ارزیابی صحیح از دوران

یکی از پیام های سوره عصر این است که، آن جَوَلانِ خیره کننده ی ظاهری، تو را فریب ندهد. در عالَمِ واقع، نگاه کن و گذشته و حال و آینده را با هم ببین.

برای ارزیابی یک گروه، فقط به یک مقطع، نگاه نکن. برای ارزیابی یک تمدن، طلوع و افول آن را با هم ببین.

همه ی ابر قدرت هایی که آمدند و رفتند، مانند یک داستان کهنه و قدیمی چیزی از آن ها نمانده است. «فَجَعَلنَاهُم اَحَادِیثَ...» (سبا/۱۹و مومنون /۴۴)

تمامی آن ها، متحد شدند که انبیا نمانند، اما اکنون عالَم را نام انبیاء، پر کرده است.

استاد حسن زاده آملی می فرمایند: در عالَم، خداوند، دارد خدایی می کند و کار خود را انجام می دهد.

در جهان چقدر جنگ بوده و مظلومان کشته شده اند؟! در جنگ جهانی اول و دوم، مجموعاً، ۷۰- ۸۰ میلیون، انسان کشته شدند. (حدود ۶۰ سال پیش) اما، در این قرن اطلاعات، حتی، آمار دقیقی از کشته ها معلوم نیست، چه رسد به آنکه، اسمی از آن ها مانده باشد.

درخشش کربلا در تاریخ

اما، ۷۲ نفر در ۱۴۰۰ سال پیش، کشته شدند و برای اینکه این افراد را انسانهایی بی ارزش، بی دین، دنیا طلب و خارجی، جلوه دهند، سعی بسیاری انجام شده است، لیکن، بازهم، عالَم اسلام را و بلکه عالَمِ غیر اسلام را پر کرده اند. در صورتی که در آن زمان، نه فیلم و نه عکس بوده، تا صحنه ها را ضبط کند.

اینکه در کربلا حتی به کودکان رحم نمی شود(در جنگ، بچه های ۶ یا ۷ ساله را که نمی کشند)، و در واقع پشت صحنه ی قتل کودکان، این است که می خواهند، هیچ چیز از نهال اسلام نماند.

اما یاد آن ها، نه تنها، شرق و غرب را گرفته است، بلکه ملکوت را هم گرفته است. هر چه خواستند کتمان کنند، نتوانستند. اصلاً ممکن نیست، نور خداوند را بپوشانند.

در زمان حضرت علی علیه السلام نیز همین گونه بود. دوست، از روی تقیه و دشمن، از روی دشمنی و کینه، دست به دست هم دادند تا حضرت امیر علیه السلام را محو کنند. اما اکنون، هیچکس در عالم نیست، که به اندازه ی حضرت، درباره اش، کتاب موجود باشد. حتی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله !

حتی، ۵۰۰ سال با قبر امام حسین علیه السلام، جنگیدند. سه بار قبر را شخم زدند و آب را بر روی آن، روان کردند تا هیچ اثری، نماند.

خاطِر شهدای کربلا فقط نمانده، بلکه آن ها، برای عالم چراغی شده اند و انسان ها، از قبر امام علیه السلام، نور می گیرند.

اشاره

برادر حاتم طائی، آدم بی عرضه ای بود. هر چه می خواست مشهور شود، کسی او را تحویل نمی گرفت. در آخر یک کار متفاوت انجام داد، تا نامش بماند. در مقابل همه، در چاه زمزم، ادرار کرد. او را زدند و گفتند: چاه زمزم، نماد تقدس را چه کردی؟ او را نزد خلیفه بردند. گفت: چرا این کار را کردی؟ گفت: می خواستم مشهور شوم. اما با پستی نامش در تاریخ ماند. (خود حاتم طائی، مسلمان نبود، اما اسمش به خوبی ماند. چون به اندازه خودش، از اسم وهّاب بودن خداوند، بروز داد.)

سرچشمه وصل

افرادی که مسلمان می شوند، به وسیله چند سرچشمه، جذب اسلام می شوند. یکی قرآن است(به علت فطرت پاکشان). روزی نیز خواهد رسید که با ظهور حضرت عجل الله فرجه الشریف، انسان هایی از نقاط مختلف دنیا، با فطرت پاکشان، از یاران خوب امام علیه السلام می شوند. یکی دیگر از سرچشمه ها، حضرت ابا عبد الله الحسین علیه اسلام است. چقدر افراد، در مجالس امام حسین علیه السلام، روش زندگیشان، تغییر کرده است. این، کار خداست و کسی که به خدا پیوست، کار خدایی می کند.

تصویر غلط

خداوند، از اولیائش در این عالم، حمایت می کند. در این عالم، هیچ چیز، نسیه نیست، بلکه همه چیز نقد است. یعنی خداوند، اولیائش را نفرستاده تا تلاش کنند، تکه پاره شوند و بعد در آن دنیا به آن ها، جایزه دهد. نخیر، در همین دنیا و حتی جلوتر، با آن ها حساب می کند.

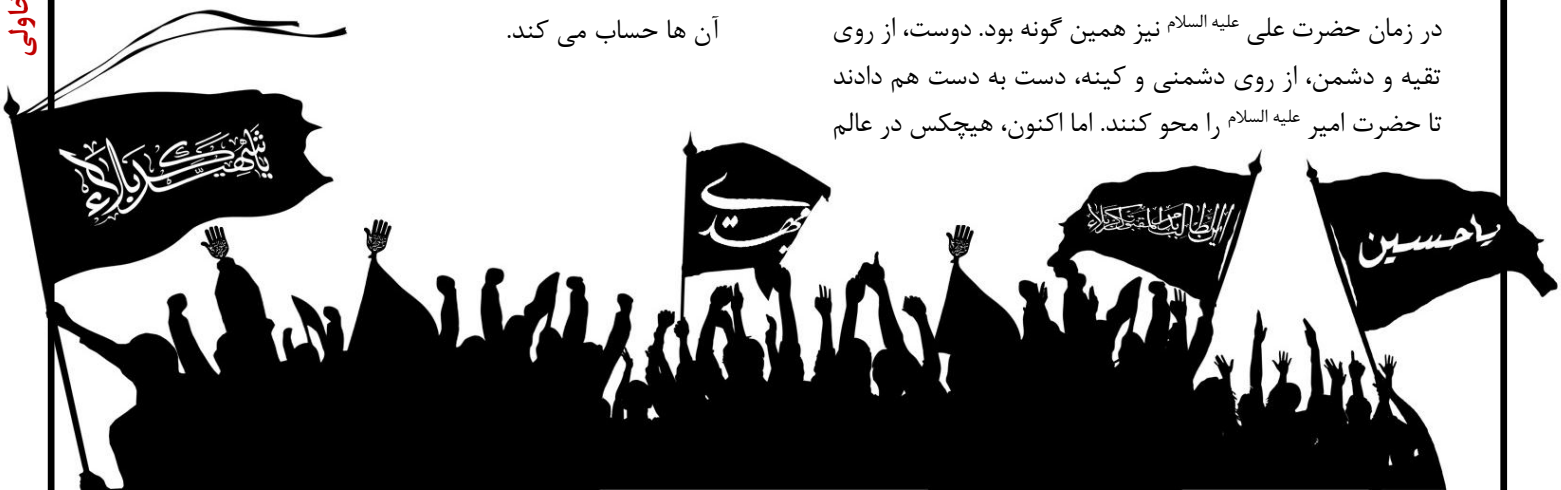

اگر کسی در دین، احساس نسیه کردن، میکند، باید دینش را عوض کند و یا دیدش را عوض کند.
خیلی از جوان ها، بخاطر دین و خدای توهمی، زده می شوند. این چیزی که همه اش، زجر و سخت است، چرا باید انتخاب بکنند؟ چون، بعداً به او جایزه می دهند؟
توجیه ما از بلا این است که، بلا را تحمل کنیم تا در آن دنیا به ما پاداش دهند. این چه تصویری است که ما ساخته ایم؟! اینجا اذیت کند تا در آن دنیا، جایزه دهد؟ اینها تصویری غلط و نادرست از نظام هستی، خدا و دین است.

واکنش انسان فهمیده

واکنش یک انسان فهمیده، وقتی دعا کرد و مستجاب نشد، چیست؟
انسان فهمیده یعنی: کسی که نظام اَحسَن را فَهم کرده است. فَهم هم معنایش، جُز شنیدن یک حرف و حفظ کردن آن است. کسی که فهمید همه امور، براساس مشیت الهی است و همه مشیت ها، براساس مصلحت بنده است(چه مصلحت عمومی و چه خصوصی یک نفر)
واکنش اینچنین شخصی، ۲ امر است: ۱- شکر؛ زیرا می فهمد، خداوند بخیل نیست و اگر این را نداد، بهترش را می دهد و بخاطر اینکه بدتر از این را به ما نداد. ۲-استغفار؛ از اینکه، چرا چیزی را خواستم که مولایِ وَدود و ربّ ما که بر همه چیز احاطه دارد، این خواسته را برای ما نمی خواست. از اینکه، خواست ما مخالف مشیت خداوند ذبوده و این یعنی، مخالف مصلحت ما بوده است.
در ذکر سجده زیارت عاشوراء، می خوانیم که «اَللّهُمَّ لَکَ الحَمدُ، حَمدَ الشَاکِرینَ لَکَ عَلَی مُصَابِهِم...». حضرت زینب سلام الله علیها در آن لحظه(نشان دادن سر حضرت) همه ی حقایق را می دیدند و می فرمایند: عجب چیز جالبی بود.

حضرت سلیمان علی نبینا و آله و علیه السلام

حضرت سلیمان علی نبینا و آله و علیه السلام می خواست بچه دار شود (بچه دار می شد) یا یک بچه داشت که مریض شده بود(دو نقل است) و می خواست که بماند. ایشان دعا کرد و نتیجه اش این شد که بچه، مُرد. «وَ لَقَد فَتَنَّا سُلَیمَانَ وَ اَلقَینَا عَلَی کُرسِیِّهِ جَسَداً ثُمَّ اَنَابَ. قَالَ رَبِّ اغفِرلِی...»(ص/۳۴و۳۵)

حضرت ایّوب علی نبینا و آله و علیه السلام

صبر، همیشه با رضا و شکر همراه است. در جریان حضرت ایّوب علی نبینا و آله و علیه السلام ، صبر، شاکرانه بود. حضرت ایّوب علی نبینا و آله و علیه السلام می فرمایند: صبر، باعث شد که من به سمت تو(خدا) برگردم. اما صبری که ما می دانیم، دندان روی جگر گذاشتن است. یعنی اگر ما را رها کنند، اعتراض می کنیم.

حضرت نوح علی نبینا و آله و علیه السلام

حضرت نوح علی نبینا و آله و علیه السلام دعا کرد که این بچه من، مسلمان بود و الان خطا کرده است(پسر، کافر نبود بلکه ضعیف الایمان بود. چون اگر کافر بود). بعد حضرت عرضه می دارد: خدایا، من ۱۰۰۰ نبوت کرده ام و با ادب دعا می کند:« یَا رَبِّ اِنَّهُ مِن اَهلِی وَ وَعدُکَ الحَق ...». خداوند می فرماید:« یَا نُوحُ اِنَّهُ لَیسَ مِن اَهلِک ...» این، فرزند نا اهلی است. «فَلَا تَسئَلنِّ مَا لَیسَ لَکَ بِهِ عِلمٌ» دیگر از من چیزی را که نم دانی نخواه. حضرت نوح علی نبینا و آله و علیه السلام عذرخواهی می کند که بدون علم، در خواست کرده است.« اِنِّی اَعُوذُ بِکَ اَن اَسئَلُکَ مَا لَیسَ لِی بِهِ عِلمٌ...». (هود/۴۵-۴۷)

هیچ لذتی به اندازه لذتِ دینداری، نیست
و اگرنه این دین، بدرد نمی خورد.

دستیابی به دین برتر

فَهم قلبی

وقتی انسان در نظام هستی، تامّل کند، فَهم هایی برایش حاصل می شود. اصل فَهم ها، فَهم های قلبی است، نه فَهم ذهنی، چون اگر، فَهم ذهنی، کامل حاصل شود، بخش کوچکی از فهم است، حتی اگر انسان یقین داشته باشد. مانند جریان یقین داشتن به بی ضرر بودن جسد. ما یقین داریم که مُرده، آسیب ندارد و وقتی با جمعی هستیم نمی ترسیم، اما وقتی فشار مواردِ مخالف، زیاد می شود، دیگر یقین ذهنی فایده ندارد. وقتی تنها می شویم، عوامل وَهمی، ما را اذیت می کنند. اما یقین قلبی، اینطور نیست. راه درمانِ قطعیِ مقابله با وسوسه ها و خطورات، یقین قلبی است. یعنی اگر کسی، خطورات و وسوسه ها، آزارش می دهد، علامتِ نداشتنِ یقین قلبی است.

درک ذهنی برای صحبت کردن، خوب است، اما برای یقین قلبی، باید کار کرد. مُرده شور، چون با مُرده، زیاد کار کرده، این حسِ درونی، برایش ایجاد شده است.

ما یقین به عدالت، حکمت و رحمتِ خداوند داریم، اما در بِزَنگاه های شکننده و حوادث مُزمِن، همین انسانِ مطمئن، می گوید: خدایا، چرا این کار را با من کردی؟(یا در درون یا بر زبان).

تو زمانی به عدل رسیده ای که خداوند را متهم نکنی.

طلب حقیقی

عالَم، عالَمِ حقیقت است. هرچیزی، عاری از حقیقت باشد، پوک است. (مانند طلب های عاری از حقیقت).

طلب واقعیِ شخص، آن چیزی است که خطوراتِ او در طول شب و روز، درباره آن است. آن چیزی که ما آرزویش را می کنیم، بیشترین چیزی است که ذهن ما، درک می کند. اما حقیقت، بالاتر از ادعاست.

چقدر از دعا ها طلب حقیقی است؟ طلب حقیقی یعنی؛ هیچ وقت آن را فراموش نمی کنیم. صبح و شب، با او هستیم. اگر طلبِ حقیقی باشد، محال است که خداوند، ندهد.(چون می شود، بخل). همینکه به ما ندادند، یعنی ما طلب حقیقی نداریم. «رِجَالٌ لَّا تُلهِیهِم تِجَارَةٌ وَ لَا بَیعٌ عَن ذِکرِ اللهِ ...» (نور/۳۷) این یعنی طلب حقیقی. تجارت، یعنی اصل کار و کاسبی. بیع، یعنی آن لحظه ی داد و ستد. مردانی که تجارت، آن ها را از ذکر خداوند منع نمی کند، بلکه، بیع و همان لحظه ای که جنس می دهند و پول می گیرند، نیز، آن ها را از یاد خداوند منع نمی کند.

هر قدر طلب ما باشد، حتی ۲٪، خداوند بر اساس عدلِ خود، همان ۲٪ را باروَر می کند، در صورتی که خداوند احسان دارد.

اشاره

شخصی به دیگری گفت: چه کردی که حرف هایت، مردم را متاثر می کند؟ اما حرف های ما، چنین نیست. پاسخ گفت: تفاوت در حقیقت و مجاز است. نوحه کنندگانِ مجلس گرم کن، تاثیری روی دیگران ندارند، ولی زنی که مصیبت دیده و فرزند خود را از دست داده است، در دل دیگران، آتش ایجاد می کند. تفاوت من با تو در این است.

آنچه در ما به حقیقت پیوست، می ماند نه آنچه می گوییم یا به ذهن می آ وریم.

رضا و دعا

اولاً، رضا به مشیتِ حق تعالی، یک مطلب است و دعا را نیز خودِ خداوند، سفارش کرده است. زیرا نفسِ دعا کردن، خاصیت دارد. درخواست کردن یعنی ، من فقیرم و دستم، خالی است و دیگر اینکه، تو همه چیز داری (یعنی اتصال محدود به نامحدود) خداوند می فرماید: کسی که دعا نمی کند، مستکبر است. «قَالَ رَبُّکُمُ ادعُونِی اَستَجِب لَکُم، اِنَّ الذّینَ یَستَکبِرُونَ عَن عِبَادَتِی سَیَدخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِینَ»(غافر/۶۰) یعنی احساس بی نیازی می کند.

مثلاً ما زمانی می گوییم التماس دعا، که پزشکان، مریض مان را جواب کرده باشند. یعنی تا جایی که علم پزشکی جواب می دهد، با پای خودم و بعد از آن، خداوند. این عین شرک است. دعا تمام زندگی را در بر می گیرد نه بخشی از زندگی که ما ناتوانی مان ظاهر است. نفسِ دعا مهم است و اینکه دعا چه باشد، در مرحله دوم است.

ثانیاً، انسان وقتی دعا می کند، مطمئن باشد که اجابت می شود، نه به این معنا که هر چه خواست، همان را بگیرد. اگر کسی دعا کند و بعد، آن چیزی که می خواسته را نگیرد، ۳ حالت پیش می آید: ۱- مردم بعضی که فَهم ندارند، اعتراض می کنند. ۲- بعضی می گویند: خُب دیگر، خداوند نداده، چه کنیم؟ نکند که دعا، آن چیزی که گفته اند نیست و در همه چیز، شک می کند. ۳- اما کسی که درک مشیت الهی را کرد، هم شکر می کند و هم استغفار.

همه ی این ها، از یک کلمه خداشناسی، ناشی می شود. قرآن می فرماید: همه ی بدبختی های ما بخاطر این است که: « وَ مَا قَدَرُوا اللهَ حَقَّ قَدرِهِ»(انعام/۹۱، حج/۷۴، زمر/۶۷) آنگونه که حق بود، خداوند را نشناختند.

خاک با افلاک

ما معمولاً معادلاتِ عالَم را، این سویی، می بینیم. مثلاً، به فلانی خوبی کردیم اما، او در جواب، فلان چیز را گفت. صدقه دادیم، اما افتادیم و پایمان شکست. فقط این طرف را می بینیم. در صورتی که این طرف، جدای از تقدیر خداوند نیست.(با معادلات مادی، خاکی و ظاهری، تحلیل می کنیم).

اما فرد بصیر، خاک را از افلاک و دنیا را از آخرت و خلق را از خالق و رب را از مربوب، جدا نمی بیند. تصورِ ما از خداوند یک خدای بیکار(معاذَ الله) است و این عالم، برای خودش و طبق معادلات خودش کار می کند.(همان حرف یهودیان).

در نظر بگیرید، کسی را که خواسته و دعایی، جِدّی دارد. مثلاً فرزندش بیماری مزمنی دارد، بعد از دعا کردن، نتیجه، برعکس شد، مثلاً بچه اش مُرد. اگر حال او، مانند کسی بود که گناه کبیره انجام داده و استغفار کرد وبعد هم از اعماق وجودش شکر کرد، یعنی مومن است.

خدایِ محسن

البته نا امید نشوید، زیرا حساب و کتاب خداوند با ما تفاوت دارد.

ما در امتحاناتی در دنیا داریم، اگر ۱۲ یا ۱۸ یا ۲۰ بشویم، قبولیم و مدرک مان را می گیریم. اگر ۹.۷۵ یا ۲ یا ۰.۵ یا صفر شویم، باز هم افتاده ایم. اینها وضعِ کارهای ناقص ماست. اما خداوند اینطور نیست، که بین کسی که ۹ یا ۱۱ گرفته است، یکسان برخورد کند. این، عدالت نیست. اگر کسی ۰.۱ هم گرفته باشد، با کسی که صفر گرفته، تفاوت می کند.«فَمَن یَعمَل مِثقَالَ ذَرَّهٍ خَیراً یَرَهُ. ...» (زلزله/۷و۸). اگر خداوند فقط عادل باشد و ما، سرِ سوزنی عمل درست، انجام داده باشیم، گُم نمی شود. علاوه بر این، ما با خداوندِ محسن روبرو هستیم که احسان دارد.

حقیقتِ حوادث

همه ی حوادثِ ریز و درشت، با قلم الهی رقم خورده است که به زبان و دستِ دیگران جاری می شود. یا آن هایی که در اطراف ما هستند، وَلیّ خداوند هستند که در این صورت، خودآگاه، پیام خداوند را به ما می رسانند. یا آنها، انسان کاملی نیستند و به صورت نا خودآگاه، پیامِ خداوند را می رسانند. در نهایت، هر کار، اطرافیان ما انجام دهند، بهترین امر، برای تربیت ماست.

مثلاً در حرم، مشغول زیارت هستی و شاید حال خوبی هم داری، کسی می آید و می پرسد:حاج آقا! موقع زیارت، از این آقا چه بخواهیم؟ دو نوع برخورد، وجود دارد. یامی گویی: این چه موقع بود، من در حال زیارت بودم. یا اینکه، با یک تامّل می گویی: این رسول خدا بود و برای من، پیامی آورد. او برای خودش سوال کرد، اما من باید، درس خودم را بگیرم.

تمام حوادث، آگاهانه برای ما اتفاق می افتند و کور نیستند. حتی حوادثی که مستقیماً با شما در ارتباط نیستند، اما در اطراف شما، اتفاق می افتند و یا به گوش شما می رسند.

ما باید پیامِ حوادث را بگیریم.

دید حقیقی

خداوند، یک تیر و دو نشان نیست، بلکه یک تیر و بی نهایت نشان است.

همیشه خودتان را اینطور ببینید که در نقطه ی مرکزیِ توجه خداوند، هستیم و خداوند همه ی حوادث را برای ما رقم می زند. این اتفاقات برای این است که انسان، در نَفسَش، فرو برود و ببیند که اگر مسئله ای، مشابه با فرد، دارد، با نفس خودش آن مسئله را حل کند.

خدوند می گوید: اولاً به شما عقل دادم که خود را محاسبه کنی، محاسبه نکردی، برایت هزاران عامل کمکی فرستادم، یکی از آن ها حوادث. «اَنزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسالَت اَودِیَهٌ بِقَدَرِهَا ...»(رعد/۱۷) هر کسی به اندازه ی ظرفش، پیام ها را می گیرد.

طلب های غیر حقیقی

طلب های غیر حقیقیی از کجا آمده است؟ یا این گونه طلب ها را، پای منبرها شنیده ایم یا در کتاب ها خوانده ایم که مثلاً اخلاص، خیلی چیز ارزشمندی است. در صورتی که انسان چیزی را که نمی شناسد که نمی خواهد. شناخت واقعی نیز آن چیزی است که در قلب درک می شود. آن چیزی که در ذهن می خواهیم، ۱ یا ۲ در صد از کار است. که انشاالله خداوند، آن را گسترش دهد تا وارد قلبمان شود.

ما یک عمر، معادلات را غلط در قلبمان، جای دادیم و با تکرار هم درست نمی شود، زیرا ما بسیاری از جاها، توهم کرده ایم که فهمیده ایم، در صورتی که از فَهم واقعی، فاصله داریم. انسان باید روی مفاهیم، تامّل قلبی کند، نه تامّل ذهنی، که خداوند در پشت همه ی حوادث، از باب رافت و رحمت، اتفاقات را می چیند. کسی که همه ی زندگی اش، خوش شد، نظام عالی را فَهم کرده است. کسی که معادلات عالَم را فهمید، باعث می شود، مطالبی را که دیگران نمی فهمند، بفهمد. یعنی؛ فَهم، فَهم می آورد.

هیئت رایة الشهداء
۲۴۱۳۹۱۴

دستیابی به دین برتر(۳)

تعریف حقیقیِ دین

کلمه ی دین در تفاسیر، به معنای جزا ذکر کرده اند، اما به معنای جزا نیست. در دین، دو نکته وجود دارد: ۱- قاعده و قانون ۲- انقیاد، گردن سپاری، مقهور بودن، ذلت و اطاعت.
یوم الدین، یعنی روز انقیادِ تام در برابر خداوند، چون خداوند با عظمتش، ظهور کرده است و همه، خاشعند.« ... وَخَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمنِ فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا»(طه/۱۰۸) در آن روز فقط پِچ پِچ، شنیده می شود. حتی انبیاء هم نمی توانند حرف بزنند.
لازمه ی این قهر، غلبه و تجلیّاتِ عظیمه ی الهی این است که در آن روز، جزا و پاداش هم هست، اما خود دین به معنای جزا نیست.
چه وقت قاعده و قانون باید حتماً لازمُ الاجرا باشد؟ و عقل ها، همه در برابرش مقهور هستند؟ زمانی که قاعده و قانون، از ناحیه ی علمِ برتر و قدرتِ برتر و احاطه ی برتر آمده باشد.
پس، تعریف ما از دین: علمِ نازل شده ی خداوند، برای زندگی بشر، به جهت وصول و رجوعِ به حق تعالی، به همراه سعادت دنیایی، یعنی دین فقط برای آخرت نیست.

تعاریف دین در تاریخ ادیان و جامعه شناسی

دین ها را در تاریخ ادیان، به سه مرحله تقسیم کرده اند:
۱- ادیان ابتدایی: قائل به همزاد بودن، روح پرستی، جن پرستی.
۲-ادیان جهان باستان: براساس قسمت های مختلف جغرافیایی تقسیم بندی می شود: هند، چینی و ژاپنی و مصری.(ادیان شرک، چون نوعاً قائل به خدای واحد نیستند)
۳-ادیان پیشرفته: اسلام، مسیحیت، یهودیت و زرتشتی
بعضی از افراد دین را اینگونه تعریف کرده اند:
از دیدگاه معرفت شناسی؛
۳-یک قوه و تمایلِ فطری است که مستقل از فکر و عقل، بشر را توانا می سازد که بی نهایت را، تحتِ اسامی و اشکال گوناگون، درک کند(تا یک مفهومی را درک کند).
۴-علم حضوری، به اتحاد با عالَم. انسان، احساسِ اتحاد با هستی کند.
۵-شناخت یک موجودِ فوق بشری است که قدرت مطلقه دارد.
(در این تعاریف، تصریحی به خداوند، زندگی و معاد ندارد و صحبتی از تکلیف و وظیفه، هم نیست.)
از دیدگاه روانشناسانه؛
۶- پرستش قدرت های بالا به دلیل نیاز.(قدرت های بالا می تواند مَلَک و جِنّ باشد مثل شیطان پرست ها)
۷-دین همان اخلاق است که عاطفه به آن تعالی بخشیده است.
۸-احساسات، اعمال و تجربیات افراد در تنهایی است آنگاه که خود را در برابر هرآنچه الهی می دانند.

از دیدگاه جامعه شناسانه؛
۱- جستجوی جمعی، برای یک زندگی کاملاً رضایت مندانه است.
۲-نظام وحدت یافته ای از باورها و اعمال مربوط به اشیاء مقدس است.(مثلاً یک سنگ که نسبت به آن یکسری افکار و اعمال نظام مند دارند).
مجموعه ای از باورها و اعمال و رفتارها که افراد در جوامع مختلف بنا کرده اند.
این تعاریف، ناظر به جامعیّت نیست و هرکس از منظری به آن نگاه کرده و بعضاً ناظر به کارکردِ دین است یا مربوط به حاشیه ی دین است.(تعاریف ناقص و یک بعدی) در همه ی آن ها، یک معنای مبهم و کلی از دین وجود دارد و هر مکتبی که صحبت از ایمان به عناصر غیبی داشته باشد(گرچه آن عنصر، خُرافه، روح یا جن باشد) را دین گویند.

پشت پرده این تعاریف

با این تعاریف،
۱- همه ی کارهای ما، بجز امورِ روزمره، دین است.
۲-به حقّانیت کاری ندارند بلکه بالاتر، اصلاً قائل به حق و باطل بودنِ ادیان نیستند.
جملات گاهی اوقات کذب اند و گاهی بی معنا. این تعاریف می گویند این نوع جملات(یعنی حق و باطل بودن ادیان) راجع به دین، کذب نیست، بلکه بی معناست. جمله کذب، یعنی جمله ای که ممکن است در واقعیت باشد، اما فعلاً مصداق با خبر تطابق ندارد. اما جملات بی معنا، یعنی جمله ای که در واقعیت ممکن نباشد و هیچ گاه مصداق پیدا نمی کند.
در این تعاریف اصلاً قائل به حق و باطل بودن در ادیان نیستند، زیرا دین، یک امرِ سلیقه ای است. یک موضوع شخصی، گروهی، فرقه ای، فراملی، یک کشور، حتی یک فرد، می تواند به آن قائل باشد. به تعداد افراد، می توان دین داشت.
این تعریف، تقریباً شبیه به آیین است(روش کلی)
شما با تعریف، خیلی کارها می توانید بکنید. شما با یک تعریف، می توانید یک فرهنگ را جا بیاندازید.
خُب از یک طرف دین شد یک امرِ شخصی، سلیقه ای، مبهم و غیر قابل، حق و باطل خواندنِ آن و از طرفی علم تجربی می شود یک امر قابل اندازه گیری و معنا دار، از نظر حق و باطل(قابل صدق و کذب) و نیز یک امر بشری که در همه جا، برای نوع انسان، همین است.
اینگونه، حق و باطل، در فیزیک و شیمی شکل می گیرد و از دین گرفته می شود.

نتیجه تعاریف غلط

دو ویژگی دین را گرفته و به علوم تجربی دادند(فارغ از اینکه علم تجربی به اندازه ی خودش از این دو ویژگی بهرمند است): ۱- حق و باطل بودن، که همه حق نیستند و یکی حق و دیگران باطل اند. ۲- عمومیت دین

چیزی که متکثر به تعداد افراد است و نمی توان، صحیح و غلط بودنِ آن را معلوم کرد، چه کاربردی برای جوامع دارد؟ به این ترتیب، علم(علوم تجربیِ انسانی یا علوم تجربی محض) عهده دار تمام مسائل بشری شدند اما دینی که سلیقه ای و شخصی بود، نمی تواند عهداه دار شود.

دین فقط مسائل مرگ و بعد از مرگ را برعهده گرفت. البته این تصور، از قدیم در مسیحیت بود. سکولار شدنِ الان، از تحریفِ مسیحیت شروع شد. در آنجا، دین را تفکیک کرده و گفته شد که دین به دنیا کاری ندارد و اگر کسی بخواهد روحانی باشد باید از فضاهای دنیایی فاصله بگیرد.« ... وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاء رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا»(حدید/۲۷)

در حالی که اصطلاح دین، برای کسانی که در فضاهای علوم دینی هستند، عالِم دینی است.

این مقدمات، می شود مبنایی برای تفکرِ پلورالیزم(کثرت گرایی). وقتی حق و باطل نبود، اصلاً معنایی ندارد که بگوییم این درست است و آن نادُرست. اینگونه، راه کشف حقیقت، می شود علومِ تجربی و بس.

تعریف، اولین جایی است که ذهن شما درباره ی یک موضوع، جهت گیری می کند. مثلاً، اگر شما، تعریفتان از اخلاص، ناقص یا غلط باشد، اصلاً محال است به اخلاص و فَهمِ درست برسید.

کلمه دین در قرآن

در لِسان قرآن، دین به معنای عام آمده است، مانند کلمه ی امام که خداوند آن را به امام حق و باطل، تقسیم می کند و امام حق، تعریف مشخصی دارد.(ائمه ی کفر هم داریم) و دین به معنای عام، یعنی؛ روش لازم الاجرا(مجموعه ای از قواعد که همه ی افراد به آن ملزم باشند). اما وقتی در قرآن دین با الف و لام بکار می رود، یعنی؛ الدین، متعین در اسلام

علل دین ستیزی و دین گریزی

علل فراوانی گفته شده است: مثلاً رسانه یا پدر و مادر(پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله می فرمایند: كُلُّ مَولُودٌ يُولِدُ عَلَى الفِطرَةِ، فَأَبَوَاهُ يُهَوِّدَانَهُ، أو يُنَصِّرَانَهُ، أو يُمَجِّسَانَهُ) و ... که هیچ کدام علت دین گریزی نیست.

علت، یعنی آنچه که هر وقت آمد، معلول هم حاصل شود. اما در ما، هیچ عاملی نیست که علت رفتارهای ما باشد. زیرا اگر علت باشد، ما مجبور می شدیم. هیچ احدی در حرکت به سمت دین یا گریز از دین و یا ستیز با دین، مجبور نیست. **فقط و تنها، خواست و اراده خودمان، عامل دین گریزی و دین ستیزی است.**

بقیه ی عوامل، نقش دارند و زمینه سازند، ولی علت نیستند. قرآن می فرماید: وقتی مجرمین، با کسانی که آن ها را گمراه کرده اند، روز قیامت، روبرو می شوند، می گویند: «رَبَّنَا هؤُلاءِ اَضَلُّونَا فَاتِهِم عَذَاباً ضِعفاً مِنَ النَّار ...»(اعراف/۳۸) خدایا! آنها را دو برابر عذاب بده. خداوند می فرماید: هر دو گروه ۲ برابر عذاب می شوند. آن گروه، چون هم ضالّ بودند و هم مُضِلّ. شما نیز چون هم تبعیت از آنها کردید و هم، راه خطا رفته اید.

توده مردم

همین توده ی مردم اند که اهل بیت علیهم السلام را خانه نشین کردند.« اِلّا بِحَبلٍ مِنَ اللهِ وَ حَبلٍ مِنَ النَّاسِ وَ ...»(آل عمران/۱۱۲). و اگر نه، توده ی مردم، اگر خواص را تبعیت نمی کردند این اتفاقات نمی افتاد.

حضرت علی علیه السلام در خطبه سوم(شقشقیه) می فرمایند: این مردم از بزرگ و کوچک، خواص و عوام و عالم و جاهلشان، حقانیتِ مرا می دانستند ولی، نمی خواستند.

عوام و توده، هستند(همین خودِ ما) که علمای ربّانی را خانه نشین می کنند و بعد خودشان، به دنبالِ اُشو یا جن گیر و غیب گو و .. می روند.

کسی که می گوید: فلان کس، بخاطر همین آخوند ها یا بخاطر حکومتی ها، به دین بدبین شده است، فقط دنبال بهانه می گردد و اگر نه همان عقل، کافی است. نَفسی که نخواهد پیشرفت کند، هم از خوب و هم از بد، برای پیشرفت نکردن، استفاده می کند((برای پیغمبر خدا هم می گوید: چرا این آقا در ۵۰ سالگی با دختری ازدواج کرد. این نفس مریض است)، اما کسی که بخواهد حرکت کند، شیطان هم معلّمش می شود.(البته این، توجیهی برای مذهبی های بداخلاق نمی شود، زیرا خود این زمینه سازی نیز مرض است)

راه مبارزه با نفس

نفس را باید چاره کرد. خیلی خطرناک است. راه مبارزه با این هوی، مخالفت حکیمانه، نه مخالفتی که فشاری وارد کند و نفس را بشکند. یکی از پایه های اصلیِ مخالفتِ حکیمانه، عقل است. اولین پله هایش، تامّل و تفکر در اول کارهاست. کسانی که عادت به تفکرِ مستمر دارند، نهایتاً رشد می کنند. اگر چشمانِ قلبمان بسته است، حداقل کمی فکر کنیم. این دین، دینِ تعقل است. نشانه ی رشد نیز، تغییرِ حالات و افکار است.

دستیابی به دین برتر(۴)

حجت بالغه

نفوس، در بدترین شرایط، می توانند بندگی کنند و در بهترین شرایط نیز می توانند بردگی کنند.
هیچ احدی، شرایطش، بدتر از زمانّ رسول خدا صل الله علیه و آله و خود ایشان نیست. اگر الان بد حجابی هست، زمان پیامبر اکرم صل الله علیه و آله ، نیز زن و مرد، دور کعبه، عریان طواف می کردند و بعد از فتح مکه بود که پیامبر اکرم صل الله علیه و آله، دستور العملی را برای طواف، صادر کردند که دیگر کسی حق ندارد، عریان، طواف کند.
خداوند، در قرآن، انواعِ مثال ها را گفته است تا کسی، فرافکنی نکند. برای زن و مردِ کافر، تابلو ارائه می کند.« ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً لِلَّذینَ کَفَرُوا اِمرَآتَ نُوحٍ وَ اِمرَآتَ لُوطٍ کَانَتَا تَحتَ عَبدَینِ مِن عِبَادَنَا صَالِحَینِ ....»(تحریم/۱۰) همسران حضرت نوح علی نبیّنا و آله و علیه السلام و حضرت لوط علی نبیّنا و آله و علیه السلام ، در ارتباط و معاشرتِ با دو بنده ی صالح بودند، اما بهترین شرایط را پس زدند.
و برای زن و مردِ مومن نیز مثال می آورد: زنِ فرعون، که در بدترین شرایطِ اعتقادی، اخلاقی و رفتاری، رشد می کند.
اینکه در شرایطِ خوب، انسان های خوب رشد کنند، کارِ غیر عادی نیست.
نوعاً بهانه جویی ها و اشکالات، در فضایی رخ می دهد که از بیرون به او شرایطِ بی دینی، فشار می آورد. حضرت یوسف علی نبیّنا و آله و علیه السلام، بهترین تابلو برای جوانانی است که ازدواجشان به تاخیر افتاده است.
اولین و آخرین علت دین گریزی، خود انسان است(شقاوت نفس او) و بقیه ی عوامل، زمینه سازند.

محکم و متشابه در همه جا

قرآن، کتابِ هستی است، یعنی؛ اگر قواعدِ نظامِ هستی، بخواهد به صورتِ نظری، در بیاید، می شود قرآن. انسان، عالمِ صغیر است و عالَمِ هستی، انسانِ کبیر. قرآن و نفسِ شما(فطرت) و نظامِ هستی، کاملاً بر هم منطبقند و نسبت به یکدیگر، هیچ چیز، اضافه یا کم ندارند. اگر در قرآن، آیاتِ محکم و متشابه وجود دارد، پس در نظامِ هستی نیز، محکم و متشابه وجود داریم.
مثلاً حضرت موسی علی نبیّنا و آله و علیه السلام از کوه طور، به سراغ قوم، آمد. قوم، به رهبریِ سامری، گوساله پرست شده بودند. حضرت، از راه که رسیدند، ابتدائاً، بجای توبیخِ مردم، حضرت هارون علی نبیّنا و آله و علیه السلام، که معصوم است را می زند(به حالتِ تحقیر، موی سرش را گرفت و می کشید). متشابه اینجاست؛ اگر حضرت هارون علی نبیّنا و آله و علیه السلام، معصوم بوده است، پس حضرت موسی علی نبیّنا و آله و علیه السلام خطا کرده است و اگر کار خطا کرده است، پس حضرت هارون علی نبیّنا و آله و علیه السلام، معصوم نبوده است. همچنین حضرت، به قوم، دستور داد تا یکدیگر را بکشند اما سامری را رها کرد. این این یک اعجازِ مدیریتی، از حضرت موسی علی نبیّنا و آله و علیه السلام است.(انبیاء، معصومند یعنی؛ هیچ کاری نمی کنند، مگر اینکه خداوند گفته باشد.)
عالَم، دین، قرآن، نظامِ هستی، سیره معصومین و احادیث، هم محکم دارند و هم متشابه. البته هم محکمِ آن به قدرِ کفایت است و هم متشابهِ آن و هیچ چیزی در عالَم اضافه نیست.« وَ کُلُّ شَیءٍ عِندَهُ بِمِقدَارٍ. عَالِمُ الغَیبِ ...»(رعد/۸ و ۹) و « اِنَّا کُلَّ شَیءٍ خَلَقنَاهُ بِقَدَرٍ»(قمر/۴۹).

دلهای منحرف و بهانه گیر

حوادثی که برای ما اتفاق می افتد نیز محکم و متشابه دارند و خداوند، بوسیله کارهایی که دیگران می کنند، ما را تربیت می کند. همیشه تصور کنید که خداوند، فقط یک بنده دارد، آن هم شمایید. خداوند فقط به شما توجه دارد و شما را تربیت می کند.(البته علم خداوند نا محدود است و یک بنده یا چند بنده ندارد).
مثلاً شما در خیابان با یک صحنه ی تصادف مواجه می شوید. در این حال، شما در مرکز توجهید و باید این تصادف را می دیدید. آن کسی که تصادف کرده است و آن دو طرفی که با هم تصادف کرده اند نیز هر کدام به تنهایی، در مرکزِ توجهِ پروردگارند. آن صافکار هم که به این طریق بایستی پولی نصیبش می شد، در مرکز توجه است.(مثال بالا، در عینِ حالِ اختیارِ تک تک افراد درگیر، رخ می دهد)
این نکته مهم است که خداوند، تنها بوسیله ی رسول خارجی(پیامبر و دین) یا رسول باطنی(عقل) نگفته که، فلان کار بد است. بلکه حتّی در حوادث، بد بودنش را به ما نشان داده است.
خداوند، در آیه ی محکم و متشابه فرمود:«هُوَ الَّذِی اَنزَلَ عَلَیکَ الکِتَابَ مِنهُ ءایَاتٌ مُحکَمَاتٌ هُنَّ اُمُّ الکِتَابِ وَ اُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ ... »(آل عمران/۷) آنهای که دلِ مایل به انحرافات دارند از متشابهات تبعیت می کنند تا راه خودشان را به سمت چیز که می خواهند، صاف کنند و بهانه داشته باشند. این افراد معیاری خدا را از رفتاری دیگران می گیرند، در صورتی که باید معیارِ خدا را از خدا بگیرند، نه از رفتارِ دیگران که مخالفِ با خداست.
البته باید این نکته را توجه داشت که؛ ما خودمان را، صد نفر(متعدد) می بینیم، اما آن کسی که بیرونِ مسجد است، همه ی ما را یک نفر می بیند. یعنی؛ از دیدِ او، ما اهلِ مسجد، اهلِ هیات و .. هستیم. پس ما باید مراقب رفتارمان باشیم و بهانه دست دیگران ندهیم.

دلهای منحرف و بهانه گیر

لذا، شیطان، انسان را در چیزی که می داند ممکن نیست، وسوسه نمی کند. اما همان جاهایی که ما نقطه ضعفِ درونی داریم، وسوسه می کند. انسان از همین جا می تواند بفهمد که نقاط ضعفش کجاست. یکی از بهترین عواملِ رشد ما، خود شیطان است.(شیطان برای کسی که از او تبعیت می کند، عامل سقوط است و الّا اگر

تبعیت نشود، عامل رشد است). به این ترتیب، خداوند تمامیِ عواملِ لازم برایِ رشدِ ما را، به اندازه ی خودش و در مکان و زمانِ خودش، چیده است. حال، اگر کسی فَهمش را ارتقاء داد و مطابقِ فَهمِ خودش، در درونِ خودش، عمل کرد(عمل قلبی)، آنگاه، حسنات و خیراتِ حوادثِ هولناکِ عالم را می فهمد. گاهی اوقات به صورت کلی در روایات بیان شده است. مثلاً حضرت فرمودند: هرگاه فحشاء و زنا، زیاد شود، جوان مرگی و زلزله، زیاد می شود. (گناهِ فحشاء بیشتر مربوط به جوانان است. خداوند هم می خواهد جوانان را تربیت کند. بهترین کار برای متنبه شدن یک جوان هم این است که جلوی چشمِ او، مرگِ جوان های دیگر را نشان دهند.) البته خداوند، اینطور نیست که برای تنبهِ یک عدّه، عدّه ای دیگر را که هنوز برای رشد یافتن فرصت دارند، هلاک کند.

یا در روایات داریم که هرگاه نقصِ در مکیال و کم فروشی زیاد باشد، زرع و کشت کاهش می یابد. این، تناسبِ بینِ درد و درمان است و خداوند، دائماً در حال درمان است.

شکر در بلا بهتر از شکر در نعمت

اگر در مواردِ بالا، دقت کنیم، به این می رسیم که در بلاها بیشتر از نعمت ها، باید شکر کند. زیرا در وقتِ نعمت ها(چه ظاهری و چه باطنی)، احساسِ رضایت دارد و احساسِ رضایت، باعث می شود، افراد در آن حالت بمانند. امّا فِشار و بلا، انسان را ناراحت می کند و انسان تلاش می کند از آن حالت، خارج شود. بلا، پلی می شود برای رجوع به خداوند یا یک درجه بالا رفتن. «فَاَخَذنَاهُم بِالبَاسَاءِ وَ الضَّرَّاءِ لَعَلَّهُم یَتَضَرَّعُونَ»(انعام/۴۲ و اعراف/۹۴)

اگر کسی، به این مرحله برسد، که فشارها و بلاها نیز، نتوانند او را منتبّه کنند، به این حد می ر سد که در جهنم، با خداوند نمی تواند صحبت کند. در روز قیامت نمی گویند: رَبَّنَا. بلکه می گویند «وَ نَادُوا یَا مَالِکُ لِیَقضِ عَلَینَا رَبُّکَ»(زخرف/۷۷) به خدای خودت (خدایی که من قبولش ندارم) بگو که عذاب را از ما بردارد.

آیاتِ دالّ بر علت دین گریزی

این آیاد حدود ۲۰ مورد می باشند که با « سَدَّ عَن سَبِیلِ اللهِ» یا « اِرتَدَّ عَن دِینِه» بیان شده است، آیاتی هستند که دین گریزی را مطرح می کنند.

مثلاً در سوره ی محمدصل الله علیه و آله :« یَقُولُ الَّذِینَ امَنُوا لَولَا نُزِّلَت سُورَةٌ فَاِذَا اُنزِلَت سُورَةٌ وَ ...»(محمد/۲۰) الی « اِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا وَ صَدُّوا عَن سَبِیلِ اللهِ وَ شَاقُّوا الرَّسُولَ مِن بَعدِ مَا تَبَیَّنَ لَهُمُ الهُدَی...»(محمد/۳۲)

نکاتِ ذیلِ آیات بالا:

۱- وقتی سوره ای، محکم و غیر قابل تاویل، نازل می شود و در آن بحث جنگ و جهاد مطرح است. عدّه ای(که در قلب هایشان مرض است. با اینکه کلام خداوند، محکم است و متشابه نیست)، باز هم مانند کسانی که غَشوهِ مرگ، بر آن ها ظاهر شده است، نگاه می کنند.(آیه ی ۲۰)

۲- کسی که هم کر است و هم کور (کسی که کور باشد با گفتن و کسی که کَر باشد با اشاره، می شود چیزی را به او فهماند)، راهی برای برگشت ندارد.(آیه ی ۲۳)

۳- اینکه کسی توان تدبر و فهم حقایق و کشف امور را از آیات قرآن ندارد و قرآن با او حرف نمی زند، نشان دهنده ی قفل شدن قلب اوست.(آیه ی ۲۴)

۴- کسی که بعد از روشن شدن حقیقت بر او، برنگشت و بهانه گیری کرد، شیطان، امور را برایش تسویل می کند و او را در این بهانه ها نگه می دارد. تسویل به معنای زینت دادن و جلوه دادنِ کار غلط است.(نفس مُسَوّله از نفس امّاره عقب تر است. زیرا نفس امّاره می فهمد، کارش بد است و کار را انجام می دهد، امّا در تسویل، کار را اصلاً بد نمی داند و خود را مُحِقّ می داند، لذا استغفار نمی کند)(آیه ی ۲۵)

۵- علت اینکه شیطان توانست برای بهانه گیران، تسویل کند این است که: الف- آن ها، نسبت به آدم هایی که با دین، زاویه داشتند، خوب بودند و می گفتند: در بعضی چیزها با شما هستیم.(آیه ی ۲۶) ب- چیزهایی را که خداوند را به خشم می آورد، تبعیت می کردند و از چیزهایی که خداوند رضایت داشت، کراهت داشتند. (آیه ی ۲۸)

۶- هر چه، حالتِ کراهت از خوبی ها را رها کنیم و درمان نکنیم، باگذر زمان، این بیماری تبدیل به یک سرطان پیش رفته می شود.(آیه ی ۲۸) همچنین ناظر به « ... فَطَالَ عَلیهِمُ الاَمَدُ فَقَسَت قُلُوبُهُم ...»(حدید/۱۶) نفسِ گذر زمان، مشکلات را ریشه ای می کند.

۷- شقاق یعنی فاصله(درّه بین دو کوه)، کسی که دچار شقاق با رسول شده است، امکان رسیدن به رسول را ندارد. مثل دو نفری که بر روی دو قله ی متفاوت هستند.(آیه ی ۳۲)

هیئت رایة الشهدا
دانشگاه تبریز
شماره ثبت: ۲۰۹۰۱۳۹۱۴

دستیابی به دین برتر(۵)

نکته ای در تعاریف

در تعریفِ ادیان که ارائه شد(مثلاً، دین، عبارت است از انجام اعمالی که موجب سعادت می شود)، یک خَلطِ رَوشی، صورت گرفته است. و آن اینکه، تعریفِ دین، غیر از تعریفِ دینداری است و خیلی ها، در حقیقت، دینداری یا تدین(اتصاف انسان به دین) را تعریف کرده اند.

تعاریف غلط، در حوزه ی اجتماعی

یا گاهی اوقات تعاریف اینطور است؛ مثلِ تعریفِ دهخدا از دین: مجموعه ی عقایدِ موروثِ مقبول، در موردِ رابطه ی انسان با مبدا که جنبه ی اجتماعی هم دارد، خصوصاً که در حوادثِ تاریخی موثر بوده است. در این تعریف، چندین اشتباه وجود دارد. اولاً، دین مجموعه ی عقایدِ تنها نیست. ثانیاً، موروث بودن، نقشی در دین شدنِ دین، ندارد(با این تعریف، هرچه به صورتِ ارثی به کسی رسید، می شود، دین). ثالثاً، مقبولیت و پذیرش ملاک دینی شدن نیست(با این تعریف، چیزی که مردم نپذیرند، دین نیست). در جنبه ی اجتماعی داشتنِ دین، باید به این نکته توجه شود که دین، یک مجموعه است و یک مجموعه، اگر تک تکِ اجزائش نبود، دچار نقص می شود. بعضی از مرام ها مثل، کنفسیوس، به جنبه ی اجتماعی خیلی اهمیت می دهند. در بعضی از مرام ها نیز، جنبه های فردی بیشتر موردّ نظر است. این هر دو، نارسا هستند. دین آن است که فرد و اجتماع را باهم تحت پوشش قرار می دهد.

فلاسفه نیز، برای دین(نبوت)، برهانی اقامه کرده اند: ((مردم اختلاف می کنند. اختلافِ مردم، باید یک مرجعِ حلِّ اختلاف، داشته باشد. آن مرجعِ حلّ اختلاف نیز، نمی تواند یکی از خودِ مردم باشد، زیرا یکی از دو طرف اختلاف است. پس مرجعی از بیرون به نام دین نیاز است.)) البته برهان فلاسفه، دقیق تر از این است. خلاصه ی این برهان، به اصلِ لزومِ اجتماعِ متعادل، بر می گردد. برای این برهان، آیه ی ۲۱۳ سوره ی بقره را شاهد آورده اند.« كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللهُ النَّبِيينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ وَ...». خودِ برهان اشکالاتی دارد، علاوه بر آن بر گواه بودن این آیه نیز ایراد وارد است. آیه نمی فرماید: مردم، جمع واحدی بودند، پس اختلاف کردند و بعد خداوند پیامبران را فرستاد. بلکه می فرماید: مردم جمع واحدی بودند، در نتیجه خداوند پیامبران را مبعوث کرد.

همچنین، ابن سینا در اشارات، در اقامه ی برهان نبوت، بر ضرورتِ حلِّ اختلاف، تاکید می کند که این امر، واجب تر و الزامی تر است از نیازهای جسمی(گودیِ کف پا یا مژه برای چشم). پس حتماً خداوند به آن توجه کرده است.

این برهان، با تاکیدِ زیاد، یک جنبه ی اجتماعی، برای دین، درست می کند. به این ترتیب، اصل و روحِ دین، رفعِ مشکلاتِ جامعه و ایجاد عدالتِ اجتماعی، خواهد شد. خُب، اگر بشر، به موقعیتی رسید و توانست، بوسیله ی قوانینِ جزایی و حقوقی، عدالتِ اجتماعی و نیاز های ارتباطی را برآورده کند، ضرورتِ نبوّت از دست می رود.

با تقریرِ ساده از دین، ضرورتِ نبوت، موردِ سوال است.(مردم کشور های سوئد و سوئیس، نیازی به دین نمی بینند و حتی قوانین شان، بهتر از دین، نمود پیدا می کند).

نتیجه تعریف غلط

تمامِ بلاهایی که امروزه بر سرِ بشر درآمده است، بخاطر همین تعاریفِ غلط است، امّا مردم، توجهی به این تاثیرگذاریِ تعاریف ندارند. و اینگونه، در عمقِ ذهن، انسان فکر می کند، که دین برای اجتماع و زندگی کردن در جامعه است. نتیجتاً، ۱- به طور ناخودآگاه، به این می رسیم که اگر بتوانیم جامعه را درست کنیم، دیگر نیازی به دین نداریم. ۲- مثلاً گفته می شود: فلانی نماز می خواند و غیبت هم می کند. و از این حرف، دو نتیجه می گیرد: الف) اصل دین غیبت نکردن است، در صورتی که اصل دین هر دو امر است. ب) حال که غیبت می کند، نمازش نیز درست نیست. پس نماز را باید کنار بگذارد. به عبارت دیگر یعنی؛ جنبه ی فردی خیلی مهم نیست.

با این بحث ها و تعاریفِ ناقص، زمینه ی پذیرشِ حرف های امثالِ سروش فراهم می شود..

تقسیم بندیِ داخلیِ دین

دین در تقسیم بندی داخلی(محورهای دین) سه بخش است: ۱- عقاید(فهمِ صحیحِ از نظام هستی و اجزاءِ آن و ارتباطِ اجزاء، باهم)، اخلاق(حالاتِ متعالی و پست، چیست و چگونه می توان به حالاتِ متعالی رسید و حالات پست را پَس زد) و احکام(دستورات عملی، فردی و اجتماعی). چرا دین این سه بخش را دارد؟ زیرا انسان، از حیثِ بروز و ظهورش، وجودی سه لایه ای دارد: ۱- خارجی ترین لایه، رفتارها.(دریچه ی ارتباطِ محسوسِ انسان ها)، ۲-ریشه ی رفتارها، خُلقیّات(هیچ کس، هیچ رفتاری نمی کند، مگر اینکه آن رفتار، ریشه در حالاتِ روحی و روانیِ او دارد.)، ۳- ریشه ی خلقیاتِ مختلف، افکار(نگرش، بینش) مثلاً بخاطر سوءِ ظنّ به خداوند، دچار بُخل می شود.

ارزش گذاریِ انسان ها نیز، به علتِ تفاوت در همین سه لایه است(تفاوت ما با پیغمبر اکرم صل الله علیه و آله).

انسانِ کامل، کسی است که حدّ اعلایِ فَهمِ صحیح، را داشته باشد (آن حدّ اعلی، شهودی است)، خُلقیّاتش در حدّ اعلایِ متعالی بودن است (خُلقیّات خدایی) و رفتارش، برترین و بهترین رفتارِ ممکن باشد. هر چه از این حدّ تنزّل کند، از انسانیت، تنزّل کرده است.

بعضی از بزرگان(مانند، آیت الله جوادی آملی در کتاب دین شناسی) می فرمایند: هر کدام از سه بخش بالا، از یک سنخ هستند، عقاید از جنسِ باور، اخلاق از جنسِ حالاتِ درونی و احکام از جنس رفتارهای

عملی است. چون بین اینها، یک وحدت حقیقی وجود ندارد، پس دین، وجود حقیقی ندارد و تعریفِ ماهُوی، نمی شود ارائه داد.
این نظر، تمام نیست و نقدی به آن وارد است. با اینکه ایشان به عدمِ التقاطِ دین با دینداری تذکر داده اند، اما در تعریفی که از عقاید، اخلاق و احکام شده است، به صورتِ نامحسوس به فضایِ دیانت و دینداری لغزیده است. آن چیزی که از سنخ باور است، در واقع اتّصافِ به دین است. دینداری در حیطه ی اخلاق می شود، ملکاتِ نفسانی و دینداری در حیطه ی احکام می شود یکسری رفتارهای عملی. خودِ دین نه از سنخ باور و نه حالت و نه از سنخ رفتار است.

تعریف ما از دین

دین دو مرتبه دارد: ۱- مرتبه ی علمی که خودِ این مرتبه به دو ساحت تقسیم می شود: الف) ساحت ملکوتی(دینِ نَفسُ الاَمری و دینِ عِندَالله). حقیقتِ دین، قبل(منظور، قبلِ زمانی نیست) از اینکه نزول پیدا کند. این دین، فعلاً دور از دسترسِ ماست که شاید عبارت باشد از حقیقتِ قرآن. قرآنِ قبل از نزول، نه لفظ است و نه مفهوم، بلکه روحی است از عالَمِ اَمر.
ب) علمِ نزول کرده که ما تواناییِ فَهم آن را داریم و از الفاظ، عبارات و مفاهیم تشکیل شده است.
۲- مرتبه ی عملی. یعنی؛ اگر به مفهومِ صلاه که، در ذهنِ ما، شکل گرفته است، عمل کنیم، تبدیل به صلاهِ عینی می شود. اگر به مراتب عِلمی، عَمَل کردیم، باعث می شود، حقیقتی در نفس، ایجاد شود. عمل به آن الفاظ، تولیدِ حقیقتی می کند که از سنخ روح است.(مومن نور دارد.) اصطلاحاً به این حقیقت، روحِ ایمان می گویند.
با توجه به بالا، دین، علمِ نازل شده ی خداوند است که قابلیتِ تبدیل شدنِ به یک موجودِ قُدسی، را دارد. پس، یک وحدتِ حقیقی، به نامِ علم، بینِ اجزاءِ دین، موجود است.(مُنتها نه هر علمی، بلکه علمی که منشاءِ سعادت و شقاوتِ ابدی، به همراه زندگی دنیاییِ همراه با سعادت، می شود.)
دین، به این معنا که عقول را در برابرِ عظمتِ خودش، مقهور می کند، فقط باید از جانب خداوند باشند که نُفوس(عقول) را مقهور می کند. داریم که یکی از معانی الله، نیز از ریشه ی(وَلَهَ، یَلَهُ) به معنای وجودی است، که همه شیفته و بی قرارش هستند. دیگری، از ریشه ی (اَلَهَ، یَالَهُ) یعنی وجودی که بخاطرِ عظمتِ بی نهایتِ او، همه متحیرند.(در عینِ شیفته بودن). هیچ عقلی نمی تواند به این مرتبه(که دین بیاورد) برسد. زیرا چیزی که از جانبِ خداوند باشد، برای هیچ کس، آوردنش، ممکن نیست.

اساسِ دین، نَفسِ شماست

اساس دین، نَفسِ شماست(فطرت) و نَفسِ شما، براساسِ توحید، ساخته شده است«فِطرَتَ اللهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیهَا»(روم/۳۰). نسبت به نَفسِ شما، هیچ چیز کم یا زیاد ندارد، زیرا اگر چیزی اضافه داشت، دستور العمل هایی در دین موجود بود که کاربردی نداشت و اگر چیزی کم داشت، بُخل بود، زیرا انسان، می توانست رشدی کند که دستور العملش را ندادند. خداوند، قرآن را، عیناً با قلمِ تکوین، در نَفسِ شما نوشته است و به همین دلیل است که قرآن، می شود ذکر. قرآنِ بیرونی را می خوانید تا آیاتی که در درون شما حک شده است را بازیابی کنید، نه اینکه، صرفاً، انسان، آیات را بشنود و ذهنی، بفهمد. روز قیامت، به افراد می گویند: به اندازه ای که قرآن در تو محقق شده است، بخوان و بالا برو. (منظور حفظ قرآن نیست). مقدمه ی آن هم اینست که قرآن را بخواند و تامّل کند(تامّل قلبی، که اصل فَهم مربوط به آن است) و عمل کند.

دین در قرآن

در قرآن، گاهی اوقات بعضی کلمات، هم معنای اصطلاحی دارند و هم معنایِ لغوی.(کاری که در زمینه ی قرآن، نشده است و منشاءِ بسیاری از اشتباهات است، نبودنِ فرهنگِ اصطلاحاتِ قرآن است). دین در قرآن، زمانی که به افراد، اشیاء و امورِ مختلف، اضافه می شود، معنایِ لغوی در آن نهفته است، یعنی روشی که به آن ملزم هستید. اما وقتی با (ال) بکار می رود، علاوه برمعنای لغوی، دارای معنای اصطلاحی می شود. زیرا (ال) آن، عهد است، یعنی دینی که مورد نظرِ من است و شما نیز آن را می فهمید« اِنَّ الدِّینَ عِندَ اللهِ الاِسلَامُ»(آل عمران/۱۹) یعنی دینِ حق، دینِ اسلام است. غیر از یک مورد، که آن هم قرینه، موجود است« هُوَ الَّذِی اَرسَلَ رَسُولَهُ بِالهُدَی وَ دِینِ الحَقّ لِیُظهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ»(توبه/۳۳، فتح/۲۸، صف/۹) که (ال) به قرینه، یعنی همه ی دین ها.(خداوند، با اینکه، الدِّین را مُتَّصف به کُلّه کرده است ولی نمی فرماید: ادیان و جمع نمی بندد و در این کار تعمّدی هست). اسمِ دینِ حق نیز، اسلام است(اشاره دارد به تسلیم بودن، در برابر خداوند)، یعنی اسمِ دینِ حضرت موسی علی نبیّنا و آله و علیه السلام، اسلام و دین حضرت عیسی علی نبیّنا و آله و علیه السلام، نیز اسلام بوده است. اما آنقدر تحریف صورت گرفته است که حتّی نامِ دین هم، تغییر کرده است.
در واژه هایی که مربوطِ به دین است، واژه ی شریعت هم دیده می شود. شَریعَه(یا شِرعَه)، به جایی می گویند، در حاشیه ی رودهای بزرگ و خروشان، که کمی آب در یک گودی، جلو آمده و می توان از رود، آب برداشت. خطوطِ کلّی که در دین است، یعنی کلّیّاتِ عقاید، اخلاق و کلّیّات احکام و کلّیّت عبودیت و بندگی می شود، دین.(مانند نماز که مشتمل بر قیام، رکوع و سجود است و حج، که در تمام ادیان بوده اند. اما جزئیاتِ آن ها مثلاً، ذکرها چه باشد یا به چه زبانی خوانده شود، که به حَسَبِ زمان و مکان و ویژگی ها، فرق می کند، تفاوت دارد.) البته همان اصلِ دین هم که واحد است، اینگونه نیست که یکسان باشد. یعنی کلّیّتی که از توحید، در تورات ارائه شده است با آن چه که در اسلام است یکی نیست. دین واحد است و اختلافی هم در ادیان نیست، اما یکسان هم نیستند(وحدت ندارند)، بلکه تفاوت، از بابِ کمال و نقص است.(مانند ریاضی که در ابتدایی خوانده می شود با ریاضی که در دبیرستان خوانده می شود. این ها با هم تضاد و اختلاف، ندارند اما یکسان هم نیستند).

دستیابی به دین برتر(۶)

اهمیت وجود محکم و متشابه

به مناسبتِ بحثِ محکم و متشابه، مثال از جریانِ حضرتِ موسی علی نبیّنا و آله و علیه السلام و حضرت هارون علی نبیّنا و آله و علیه السلام، زده شد که در آن مواردی وجود دارد که باعث ابهام می گردد. یکی از بحث های لازم که باید مطرح شود، طرحِ محکم و متشابه، وظیفه ی ما، کیفیتِ استفاده از محکمات و متشابهات و ... است. زیرا این بحث، یک قضیه ی بسیار حیاتی برای زندگی است و خیلی ها به وسیله ی متشابهات(در قرآن، روایات، سیره ی معصومین و حوادثِ عالم) دین داری شان سُست شده است و ندانستند که یک متشابه، اگر برای کسی، سرعت گیر شده است، برای دیگری، عامل شتاب است. یعنی خودِ متشابهات، یکی از مواردی است که در زندگی، فوق العاده برکت دارد.

متشابهات در جریان حضرت موسی علی نبیّنا و آله و علیه السلام

در سیره ی حضرت موسی علی نبیّنا و آله و علیه السلام و هارون علی نبیّنا و آله و علیه السلام، چند مسئله، در آیات داریم: ۱- حضرت موسی علی نبیّنا و آله و علیه السلام به شهر ورود کرده وبدون اینکه از هارون علی نبیّنا و آله و علیه السلام، توضیح بخواهد، کتکِ خوار کننده ای به او زده است.«و َ لَمّا رَجَعَ مُوسَی اِلَی قَومِهِ غَضبَانِ اَسِفاً قَال ... وَ اَلقَی الاَلوَاحَ وَ اَخَذَ بِرَاسِ اَخِیهِ یَجُرُّهُ اِلَیهِ »(اعراف/۱۵۰). ۲- در حالی که هر دو پیامبر بودند و معصوم. ۳- هارون علی نبیّنا و آله و علیه السلام، اصلاً مقصر نبود و کوچکترین کوتاهی نکرده بود، بلکه به نهایتِ وظیفه ی خود عمل کرده بود.«قَالَ اِبنَ اُمَّ اِنَّ القَومَ استَضعَفُونِی وَ کَادُوا یَقتُلُونَنِی...»(اعراف/۱۵۰) و من تا نزدیکی مرگ با اینها مقابله کردم. البته که ایشان معذور هم بود«اِنِّی خَشِیتُ اَن تَقُولَ فَرَّقتَ بَینَ بَنِی اِسرَائِیلَ وَ لَم تَرقُب قَولِی»(طه/۹۴) از این بیشتر، مجاز نبودم و دُرُست نبود جلو بروم چون، شما فرموده بودید که تفرقه بین قوم صورت نگیرد. ۴- حضرت موسی علی نبیّنا و آله و علیه السلام، از قبل می دانسته است که مقصر کیست. یعنی خداوند، در همان میقات ۴۰ روزه می فرماید: ما به موسی گفتیم که سامری، قومت را گمراه کرده است.«قَالَ فَاِنَّا قَد فَتَنَّا قَومَکَ مِن بَعدِکَ وَ اَضَلَّهُمُ السَّامِرِی»(طه/۸۵). با اینکه، خداوند این چنین خبری را به حضرت داده است، باز هم، نه حضرت به خداوند می گوید: اجازه بده تا بازگردم و قومم را نجات دهم و نه خداوند، اجازه می دهد(گوساله پرستی در همان ۱۰ روز انتهایی، اتفاق افتاد). پس حضرت همه چیز را می داند و اینطور نبوده است که با یک مسئله ی ناگهانی مواجه شود و کنترل خود را از دست بدهد.

اشاره

در مورد حضرت موسی علی نبیّنا و آله و علیه السلام، چون جریاناتِ زیادی داریم، خداوند تذکری می دهد؛ که او، مصنوع و دست ساخته ی زیرِ نظرِ خاصّ خداوند است.(البته که همه ی انبیاء اینطور بودند ولی در موردِ حضرت، چون متشابهات، زیاد است، خداوند تذکر داده است). « ... وَ اَلقَیتُ عَلَیکَ مَحَبَّةً مِنِّی وَ لِتُصنَعَ عَلَی عَینِی»(طه/۳۹) و ساخته ی خداوند، عیب پیدا نمی کند. و«... اِنَّهُ کَانَ مُخلِصاً وَ کَانَ رَسُولاً نَبِیّاً»(مریم/۵۱) ما خالصش کردیم و اشکال در او ایجاد نمی شود.

کارهای عجیب

حال، حضرت، بعد از برگشت از کوه چند کارِ عجیب، انجام می دهد: ۱- مانند کسی که الان، قرآن را به زمین بزند، الواحِ تورات را انداخت.(کتاب خداوند، محترم است، علاوه بر آن، الواح را خودِ خداوند، مکتوباً، به حضرت داد و حتی جلدش از طرف خداوند است)« ... وَ اَلقَی الاَلوَاحَ ... »(اعراف/۱۵۰). ۲- موهای برادرش را به طرف خودش کشید.« ... وَ اَخَذَ بِرَاسِ اَخِیهِ یَجُرُّهُ اِلَیهِ»(اعراف/۱۵۰). این موارد، سوال ایجاد می کند که اگر، او مستحق است، پس باید یک گناه کبیره، انجام داده باشد و اگر مستحق نیست و ولیِّ خداوند است، اهانت به اولیاءِ خداوند، جنگِ با خداست.(کسی که مومنی را با نصفِ کلمه، اذیت کند، روز قیامت در حالی محشور می شود که روی پیشانی اش نوشته شده است: این از رحمت خداوند به دور و مایوس است). همه ی این ها در حالی است که هارون علی نبیّنا و آله و علیه السلام، بی تقصیر است ۳- با مقصر اصلی، هیچ برخوردی نمی شود، با اینکه حضرت موسی علی نبیّنا و آله و علیه السلام، می دانسته، مقصر کیست. ۴- خودِ بنی اسرائیل هم که پیروِ سامری بودند، دستور به قتلِ یکدیگر را دریافت کردند.(پیروان را اعدام کرده و سرکرده را رها کرد).

نکات قابلِ تامّل

این جریان، در سوره های طه و اعراف و قسمتی در شعراء آمده است. در سوره ی طه، بحثِ وزارت و جانشینی حضرت هارون علی نبیّنا و آله و علیه السلام نیز مطرح شده است.(سوره ی طه، سوره ایست متمرکز در بحثِ ولایت و نکات فراوانی، بیان شده است)

تمام عباراتِ قرآن، نکته دارد. مثلاً در سوره ی بقره، ۲ صفحه درباره ی یک پیامبر، صحبت می شود اما، نامِ آن پیامبر، آورده نمی شود. با اینکه نامِ وصیِّ او را می آورد.(حضرت سَموئیل علی نبیّنا و آله و علیه السلام و طالوت، وصیِّ او). اینکه خداوند در قرآن، از آوردن خصوصیاتِ جزئی و اسامی، اِبا دارد و در جای دیگر نامی را ذکر می کند، قصد گوشزد کردنِ نکته ی مهمی را دارد(مثلاً می گوید: زنِ فرعون، مادرِ موسی، فرعون و ...).

۱۴۰ داستان، در قرآن، با چهار اسم، آمده است(هارون، موسی، قارون و هامان). وقتی نامِ حضرتِ موسی علی نبیّنا و آله و علیه السلام را می آورد، ما را به ربوبیت مطلقش، متوجه می کند. موسی، یعنی؛ از آب گرفته شده(در عِبری، موشه می گویند). در آب افتاده و توسطِ دشمنش که به خاطرِ همین نوزاد، هزاران شکم را پاره و نوزاد را کشته است، از آب گرفته می شود.

سامری، در حقیقت اشاره به شخصیتِ فرد دارد«مُستَکبِرِینَ بِهِ سَامِراً تَهجُرُونَ»(مومنون/۶۷). سامری، یعنی کسی که افسانه باف است(چَرت و پَرت گو است). از حیثِ فکری و شخصیتی، این فرد، دنبالِ امورِ پوچ و بی معناست.

محکماتِ جریان

۱- هر دو پیامبرند. ۲- کارِ معصوم، کارِ خدایی است و کارِ خدایی، بهترین کار برای هدفی که در نظر دارد.

جریان، در زمینه ای اتفاق افتاد که مردم به وفور از حضرتِ موسی علی نبیّنا و آله و علیه السلام، معجزه دیده اند. عصا، یدِ بیضاء، قرباغه و ملخ از آسمان آمدن، دست به آب زدنِ قِبطیان و خون شدن آب، دست به آی زدنِ سبطیان و زلال شدنِ آب، از آب عبور کردن، به سنگ عصا بزند و آب جاری شود، بالای سرشان ابر آمد تا سایه شود، از آسمان، مَن و سَلوی آمد و ... . بعد از این همه معجزات، تا صدایی از مجسمه شنیدند گفتند: این خداست و گوساله پرست و بت پرست شدند.(خیلی، حجت تمام شده بود)

جامعه چه شده است؟ تمامِ برنامه های حضرت، بعد از ۴۰ سال خراب شده است(همه، مرتدّ شده اند). اعتقادشان به خداوند از بین رفته است، ولایتِ هارون علی نبیّنا و آله و علیه السلام و امامت هم، بی اعتقاد شدند. چون بینِ دعوتِ سامری و هارون علی نبیّنا و آله و علیه السلام، سامری را قبول کرده بودند و نزدیک بود، هارون علی نبیّنا و آله و علیه السلام را بکشند. تنها اندکی ایمان به حضرت موسی علی نبیّنا و آله و علیه السلام دارند.

چگونگیِ اجرایِ حکم

از حیثِ حکمِ شرعی برای مرتدّ، حکم، اعدام است. حتّی اگر توبه کند، حکمِ اعدام، برداشته نمی شود(در احکامِ اجتماعی، وقتی جرم به حدِّ اجرایِ حکم، رسید و ظاهر شد، دیگر توبه، رافع نیست). حتی در توراتِ فعلی هم داریم که حکمِ مرتدّ، اعدام است. حالا که همه ی قوم، مرتدّ شده اند و جامعه تماماً از دست رفته است، برای اینکه این جامعه، پاک شود، باید همگی کشته شوند. از آن طرف هم تمام تلاش های ۴۰-۵۰ ساله حضرت، از دست رفته است. آن ها در مدتِ ۱۰ روز، حدودِ ۵۰ سال را بخاطرِ یک گوساله ی غیر واقعی، آتش زدند. حضرت، مسئولِ اصلاحِ جامعه است. شما باشید چه می کنید؟ اولاً مگر وقتی همه ی قوم، مرتدّ شده اند، قدرتی داریم؟ اگر شمشیر بردارد و با همه مبارزه کند، همه این دو نفر را می کشند. یا می توانست، همه را نفرین کند و از قوم بیرون رود اما پیامبر، مسئولِ نجاتِ جامعه است و در درجه ی اول، مسئولِ نجاتِ آخرتمان است(اینکه جهنمی نشویم و به شقاوتِ اَبدی دچار نشویم). کسی که مرتدّ شده است، قطعاً جهنمی است، اما اگر توبه کند، از جهنم رها می شود ولَو اعدام شود. توبه ی مرتدّ به این است که حدّ شرعی را که اعدام باشد، بپذیرد نه اینکه فرار کند. اگر حدِّ شرعی بر او جاری شود و با حالِ توبه و انابه، حکم را بپذیرد، حتماً به بهشت می رود. حضرت می خواهد آنها را بهشتی کند. پس، اولین حرکت در مواجهه با قوم، این است که آن ها را راضی کند تا حدِّ شرعی را بپذیرند و خودشان را بکشند(اگر با جان و دل نباشد؛ اولاً حضرت حریفشان نمی شود و با فرض اینکه قدرتِ قاهره ای هم اعمال شود، باز هم قوم، به جهنم می روند). در صورتی که به نظر می رسد، اولین قدم، برخورد با راسِ فتنه باشد. اما، اول تورات را به زمین می کوبد و بعد هارون علی نبیّنا و آله و علیه السلام را می زند.

زمین زدنِ تورات، یعنی؛ در این شرایط، تورات برای جامعه، کارایی ندارد. تورات آمده تا شما را هدایت کند، اما شما دیگر باید بمیرید و تورات بدردتان نمی خورد(تمامِ حقایقِ الهی و وعده ی خداوند و میقات را به بازی گرفتید و ضایع کردید).

هارون علی نبیّنا و آله و علیه السلام، مظهرِ محبت، دوست داشتن، عشق و تقدس است. در سوره ی مریم، وقتی می خواهند به حضرت مریم سلام الله علیها تَشَر بزنند، می گویند: «یَا أُختَ هَارُونَ ...»(مریم/۲۸) ای خواهرِ هارون، تو این جنایت را مرتکب شده ای؟ (روحانی های یهودی نیز، از نسلِ هارونند). پس حضرت موسی علی نبیّنا و آله و علیه السلام، مظهرِ قداست را می زند.(مثلِ اینکه، وقتی بچه ای کارِ بسیار زشتی انجام داده باشد، به مادرش که بچه، او را بسیار دوست دارد، بگویند: چرا گذاشتی که بچه، این کار را بکند و او را بزنند، در صورتی که مادر هیچ گناهی ندارد). اصلاً این برخوردِ غیرِ مستقیم، باعثِ انقلاب درونی و تاثیرِ تربیتی می شود.

اولاً قوم فکر می کردند، حضرت موسی علی نبیّنا و آله و علیه السلام، مرده است یعنی سامری به آن ها گفته بود که موسی قرار بوده ۳۰ روزه بیاید و حالا که بیشتر شده است، غذا و آب هم ندارد، پس حتماً مرده است. سپس، گوساله را به عنوان یک کرامت، از خود ارائه داد(زیرا سامری در جامعه، مردِ مقدسی بود و قرآن نیز می فرماید: چشمِ ملکوتیش تاحدودی باز بود). وقتی حضرتِ موسی علی نبیّنا و آله و علیه السلام برگشت، مردم به دروغِ سامری پی بردند و وقتی سامری را زد به بدتر بودنِ کارشان پی بردند. یعنی؛ وقتی دیدند، حضرت هارون علی نبیّنا و آله و علیه السلام، که دلسوزانه برخورد کرده بود و می خواست آن ها را نجات دهد، در حالِ کتک خوردن است، حالشان از خودشان بهم خورد. حضرت هارون علی نبیّنا و آله و علیه السلام در همین حال می گوید:«قَالَ یَابنَ اُمَّ لَا تَاخُذ بِلِحیَتِی وَ لَا بِرَاسِی...»(طه/۹۴). این صحنه، همه را بهم ریخت.اینکه حضرت هارون علی نبیّنا و آله و علیه السلام را به زمین زد، آنقدر اثر کرد که مردم گفتند: هر کار بگویید، انجام می دهیم. آنقدر تاثیر گذاشت که این یهودیان با آنکه دنیا را دوست دارند و می خواهند ۱۰۰۰ سال، زندگی کنند و بشدت از مرگ بدشان می آید، حاضر می شوند، از جانِ خود بگذرند و خودشان را بکشند. در کلِ بنی اسرائیل، یک مجلسِ روضه ی خیلی شدید، رخ داد. همه به گریه افتادند و همه از جانشان گذشتند. اولِ صبح، گفته شد: نقاب بزنید تا مشخص نباشد چه کسی، دیگری را می کشد(مثلاً پدر، پسر را یا برعکس). صبح تا شب، ۱۲ هزار نفر کشته شدند. موقع غروب، خداوند توبه شان را پذیرفت و کار پایان یافت.

در واقع حضرت موسی علی نبیّنا و آله و علیه السلام اعجاز کرد که توانست، این قومِ لجوج و عنود را به اینجا برساند.

این می شود اعجاز مدیریت.

هیئت رایة الشهدا
شماره ثبت: ۲۰۹۰۱۳۹۱۴

دستیابی به دین برتر(۷)

علتِ وجود متشابه

یکی از دلایلِ اصلی که یک کار برای ما متشابه می شود، تفاوتِ سطحِ فکر، درک، تحلیل و قلب، با آن حقیقت است. اتفاقاً، تمام آیاتی که متشابه اند، خبر از یک سطحِ ادراک و عملِ فوق العاده ی ملکوتی، می دهند.

مدیریتِ حضرت هارون علی نبیّنا و آله و علیه السلام

در جریانِ حضرت موسی و هارون علی نبیّنا و آله و علیهما السلام، هم کارِ حضرت هارون علی نبیّنا و آله و علیه السلام و مدیریت شان، فوق العاده بوده و هم کار حضرت موسی علی نبیّنا و آله و علیه السلام. چون اولاً، در زمان غیبتِ حضرت موسی علی نبیّنا و آله و علیه السلام، اکثریت مردم، گوساله پرست شده بودند. ثانیاً، اختلاف و تفرقه ای هم شکل گرفته بود و دو گروه شده بودند. گروهِ باطل نیز، در حرفِ خودشان، راسخ بودند و می گفتند: ما به هیچ عنوان، دست از این کار خودمان برنمی داریم. قرآن، تعبیرِ عجیبی دارد، می فرماید: محال است.«قَالُو لَن نَبرَحَ عَلَیهِ عَاکِفِینَ حَتَّی یَرجَعُ اِلَینَا مُوسَی»(طه/۹۱). اگر حضرتِ هارون علی نبیّنا و آله و علیه السلام، در این شرایط، بر آن امر، اصرار می کرد، چه اتفاقی می افتاد؟ در جامعه ای که دو گروه شده بود، برخورد و درگیری پیش می آمد. در برخورد هم اکثریت با قوم گوساله پرست ها بود. پس، همان اقلیتِ حق پرستِ واقعی هم از دست رفته بودند و دستِ آن ها، در راه شرک و کفر، به خونِ مومنین، آلوده می شد. کار بدتر می شد و بدون نتیجه می ماند. زیرا وقتی کسی را بخاطر ایمانش بکُشند، گناهی انجام شده که باعثِ خلودِ در عذاب، می شود«وَ مَن یَقتُل مُومِناً مُعتَمِداً فَجَزَاءُهُ جَهَنَّمُ خَالِداً فِیهَا وَ غَضَبَ اللهُ عَلَیهِ وَ ...»(نساء/۹۳). این آیه به معنای قتل عَمد نیست. زیرا قتلِ عمد، یک گناهِ کبیره است و هیچ گناهِ کبیره ای خلود در عذاب ندارد. اگر کسی تمام عمرش را در گناهان کبیره سپری کند ولی با عقیده ی توحید، از دنیا برود، در نهایت، اهلِ بهشت است. پس آیه، یعنی؛ مومنی را چون مومن است، بکُشد. یعنی؛ جنگ بر سرِ ایمان و کفر است. این چنین شخصی خالدِ در جهنم خواهد بود(شخص، راسخِ در کفر است و حاضر نیست ایمان را تحمل کند، لذا عنصر ایمانی را از سرِ راه برمی دارد). با این توضیح، بعد از کشته شدنِ مومنین(و خود حضرت هارون علی نبیّنا و آله و علیه السلام)، توسطِ گوساله پرستان، قلبشان به شدت به قساوت مبتلا می شد. آنگاه با قساوتِ قلب، حتی نمی توانستند حرفِ حضرت موسی علی نبیّنا و آله و علیه السلام را بپذیرند و به او اعتراض هم می کردند که سر منشاء همه ی این گرفتاری ها خودِ شما هستید. پس، نگه داشتنِ جامعه در این حد اعجازِ حضرتِ هارون علی نبیّنا و آله و علیه السلام، بوده است. اولاً، نهی از منکر کرده اند. ثانیاً، تا حدّ توان نیز این کار را دنبال کرده اند. ثالثاً تا یک قدمیِ کشته شدن، هم پیش رفته اند. این کار باعث می شود، هم حجت بر مردم تمام شود و هم آن دلسوزی و رحمتی که از هارون علی نبیّنا و آله و علیه السلام دارند برایشان روشن شود که تا اینجا ایشان با ما همراهی کرد.«اِنِّی خَشِیتُ اَن تَقُولَ فَرَّقتَ بَینَ بَنِی اِسرَائِیلَ وَ لَم تَرقُب قَولِی»(طه/۹۴) یعنی؛ من جامعه را موقتاً مهار کردم تا کمی از این اعتقادِ به توحید و انسجامِ جامعه بماند و بعد شما بیایید و تکلیف را مشخص کنید.

عصبانیت یا غضب

ضمناً، در آیه ی «و لَمّا رَجَعَ مُوسَی اِلَی قَومِهِ غَضبَانِ اَسِفاً قَال ...»(اعراف/۱۵۰) غَضبَانِ، از غَضَب می آید، اما غضب به معنایِ عصبانیت نیست.(البته ما در محاورات آن را معادلِ عصبانی می گیریم). عصبانی در فارسی، آن حالتی است که فرد، بخاطرِ تحریکِ قوه ی غضبش، از کوره در می رود و کارِ غیرِ اختیاری، انجام می دهد یعنی نه آن کار، وظیفه اش است و نه برای انجام آن محاسبه ای کرده است. لذا نوعاً بعد از آن پشیمانی می آورد. اما غضب به این معنا نیست و خداوند، آن را به خودش هم نسبت می دهد. غضب یعنی؛ تحریکی که در عینِ شدید بودنِ برخورد، دقیقاً حساب شده و عقلانی و صحیح است. زیرا، بهترین فعلِ ممکن را بایستی در همان جا، انجام دهد. آن تحریکِ شدید، هرچه باشد، فعلش، بهترین فعل است که باید انجام شود. اگر بهترین حالت ممکن برای رسیدن به هدف(تطهیرِ نُفوس)، با مِهر کردن فراهم می شد، محلِّ مهر کردن و اگر با غضب، محلِّ غضب کردن بود. آن انحرافِ عظیمِ مردم بعد از آن همه آیات که خود را جهنمی کرده اند، سبب شد که اینجا محلِّ غضب کردن باشد. پس، غضب در این وضعیت، یعنی؛ واکنش به گونه ای باشد که: ۱- مشخص گردد که این کاری که کرده اید خطای بزرگی بوده است. ۲- بهترین بیداری و حالِ رجوع را در آن ها ایجاد کند. این گونه برخورد ها، نفوس را مُنقلب می کند و تاثیرِ عمیقی، می گذارد که با زبان، نمی توان چنین کاری کرد. خلاصه، این کارِ حضرت از رویِ عصبانیتی که از کنترلِ شان خارج شود، نبوده است، بلکه برای تنبیه، لازم بوده و دیگر، انذارِ لِسانی، بر روی نُفوس تاثیری نمی کرده است.

یک پیامبر، پیامبر دیگر را زده است؟ چگونه می شود؟

توجه به دو نکته در اینجا، لازم است: ۱- همیشه در مسیرِ هدف بایستی، یکسری هزینه ها داده شود. امام حسین علیه السلام ، می خواهد جامعه را احیاء کند و نفوس را بیدار کند. خُب هزینه اش این است که نفسِ نفیسِ حضرت باید با آن کیفیت، با آن قوم، قرار بگیرد و بدنِ شریفشان، زیرِ سم اسبان برود. اندازه ی هزینه نیز، بستگی به آن میزانِ آسیب دارد. در زمان امام حسین علیه السلام جامعه به حدی از خباثت و غفلت و جهل در نُفوسی رسیده بود که دیگر با موعظه و صحبت، اصلاً درست نمی شدند. حتی اگر امام حسین علیه السلام، پیروز می شدند، درست نمی شدند. اگر خداوند می خواست امام حسین علیه السلام پیروز می شد(حداقل با امدادهای غیبی) اما جامعه بیدار نمی شد و نهایتاً شبیه به ۲۰ سالِ قبل می شد که در سالِ ۴۰ هجری حضرت علی علیه السلام، فاتحانه بصره را فتح کردند و حاکم اسلام شدند، اما نفوس خُفته اند.

۲- اینطور نبود که حضر ت هارون علی نبیّنا و آله و علیه السلام از ماجرا خبر نداشته باشد. یعنی ایشان هم شریکِ در رسالتند. این جریان، یک برنامه

مشترک بود که دو پیامبر، با هم انجام دادند و حضرت هارون علی نبیّنا و آله و علیه السلام، به این معنا، راضی بودند. اینکه حضرت موسی علی نبیّنا و آله و علیه السلام حضرت هارون علی نبیّنا و آله و علیه السلام کُتک می زند، بیشتر برای خودشان زَجر آور است. زیرا هارون علی نبیّنا و آله و علیه السلام، محبوبِ حضرتِ موسی علی نبیّنا و آله و علیه السلام است و زدنِ کسی را که دوست می دارد، بدتر از کُتک خوردنِ خودشان می باشد. علاوه بر این، جایگاهِ هارون علی نبیّنا و آله و علیه السلام، با این جریان، در نُفوسِ مردم، اعتلا پیدا کرد. یعنی؛ ایشان، خفیف نشدند(مانند مادری که بچه اش خطایی کرده و مادر را تنبیه کنند. جایگاه مادر، در نگاهِ بچه، افزایش می یابد).

حکمِ سامری چه بود؟

چرا حضرت، سامری را که راسِ فتنه بود، نکشتند؟ و حتی او را شلاق هم نزدند. در قرآن می فرماید«قَال فَاذهَب فَاِنَّ لَکَ فِی الحَیَاهِ اَن تَقُولَ لَا مِسَاسَ»(طه/۹۷) که توضیحش مفصل است. تنها به عنوان اشاره؛ یعنی؛ تو از این به بعد، باید در این دنیا، چَرت و پَرت بگویی. این کار نیز در جای خودش اعجازی دیگر است. زیرا، سامری، در نگاه مردم، کراماتی داشت. خداوند، این را تایید کرده است«من اثر رسول» او می گفت: من، جبرئیل را می دیدم و از جای پایِ مرکبِ جبرئیل، چیزی را برداشتم و به وسیله ی همان چیز، توانسته است، گوساله را درست کند. حضرت موسی علی نبیّنا و آله و علیه السلام نیز، این را تایید کردند. در واقع سامری، برای خودش، عارفی بوده است. پس، اگر او را می کشتند، برای مردمی که مرید او بودند ، شهید می شد(شهیدِ راهِ باطل). تبدیل به بُتِ اهلِ باطل می شد و اتفاقاً، آن ها در اعتقاداتشان، تقویت می شدند. اما بودنش و خفتِ زندگی او و ظاهر شدنِ پستی و حقارتش در چشمِ همه و اینکه در مقابلِ حق، قرار گرفت، باعث شد، تا آن قداستِ دروغینش، تبدیل به نَنگ و نفرت شود. این کار، برای افرادی که گمراه شدند، نفرتِ مضاعفی را به اینکه چرا از او تبعیت کرده اند، ایجاد و حالِ توبه را در آنها تقویت می کرد.(عزیزانِ مردم را به کشتن داد و با پستی، زنده ماند).

علتِ اصلیِ آسیب و خیر خودِ ما هستیم

هیچ احدی نمی تواند به شما آسیب برساند یا به شما خوبی کند. شما نیز به هیچ کس، نمی توانید آسیبی برسانید یا به او خوبی کنید. تنها کسی که می تواند به شما آسیب برساند یا به شما نیکی کند، خودتان هستید. بقیه ی افراد، زمینه سازند«...یَا اَیُّهَا النَّاسُ اِنَّمَا بَغیُکُم عَلَی اَنفُسُکُم...»(یونس/۲۳). مثلاً در بحثِ آسیب، آن کسی که دیگری را می کُشد، اتفاقاً به او لطف می کند. در واقع، مقتول، دقیقاً، در همان زمانی که باید از دنیا می رفت، از دنیا رفت. یعنی؛ اگر قاتل، او را نمی کُشت، او نمی توانست چند سالِ دیگر زنده بماند.«فَاِذَا جَاءَ اَجَلُهُم لَا یَستَاخِرُونَ سَاعَهً وَ لَا یَستَقدِمُونَ»(نحل/۶۱) و همانطور که میکروب، ویروس، زلزله و سیل، جنودِ خداوند هستند، آن قاتل نیز از جنودِ خداوند است.«و لِلّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَ الاَرضِ»(فتح/۴ و ۷). فقط با این کار، حقّی برای مقتول، ایجاد شد که در قیامت، از قاتل بگیرد. یا در بحثِ خوبی، در روایت داریم که:«اِنَّ المِسکِینَ رَسُولُ اللهِ» آن کس که، پشتِ درِ خانه ی شما می آید، رسولِ خداوند است، که شما با دادنِ اندک مالی، مالِ خود را بیمه کنید.

یعنی؛ خداوند می خواهد شما را رُشد دهد، لذا او را نزدِ شما فرستاده است. عالَم و آدم، همه رسولِ خدایند، حتّی شیاطین« اِنَّا اَرسَلنَا الشَّیَاطِینَ عَلَی الکَافِرِینَ»(مریم/۸۳)، ما هستیم که شیاطین را سراغ کفار می فرستیم. شما در مرکز توجهِ ربوبیِّ خداوند هستید و در این حال بقیه ی افراد نیز بخاطر شما ضایع نمی شوند. لازمه ی علم و قدرتِ نا متناهیِ خداوند، این است که حقِّ همه را می دهد و هیچ کس، فدای دیگری نمی شود و در عین حال، همه با هم، اختیاراً ارتباط دارند. حتی، میزانِ ضربه ای که در تصادف به شما وارد می شود، به مقدارِ مشخص است«کُلُّ شَیءٍ عِندَهُ بِمِقدَارٍ»(رعد/۸).

نگاهِ غلط و درست به حوادث

اما افراد، نوعاً این طور به حوادث نگاه می کنند که فلانی آمد و فلان کار را کرد و از این، برای برگشتِ از دینِ خداوند، استفاده می کنند. در حالی که اگر او عاشقِ دین باشد(به اندازه ی عشقِ یک دختر و پسر) به راحتی از دین برنمی گردد، پس از اول علاقه ی زیادی به دین نداشت. اگر کسی در قلبش مریضی باشد، حتی از حقِّ مطلق نیز برای بسمتِ خداوند نرفتن استفاده می کند.(چرا خداوند یا پیامبر و .. این کار را کرد). بنابراین، اینگونه حوادث و برداشت ها، هیچ گونه حُجّیّتی ندارند(خداوند دو رسولِ باطنی و ظاهری داده است).

اتفاقاً، بدی های دیگران، برای حرکتِ بیشتر، قابل استفاده است. چون، همان نفسِ بدی و دور شدنِ از خداوند را که می بینند، رسول خداوند است و به من و شما هشدار می دهد که این کار را نکن، زیرا در تو هم، این بدی هست. خودت را اصلاح کن. مُنتها ما به جای اینکه به خودمان برگردیم به طرفِ مقابل توجه می کنیم.(که چرا این کار را کرد) اگر کسی موحد باشد، از همه چیز باید به خودش برگردد.«... عَلَیکُم اَنفُسَکُم...»(مائده/۱۰۵) اینگونه، خداوند بدی را به ما نشان داد تا حجت، تمام شود و ما از غفلت، بیرون آمده به سمتِ خیر برگردیم. طرفِ مقابل هم به خودش ضرر می رساند اما به ما ضرر نمی رساند. ضرر از جانب خود ماست که او را نگاه می کنیم و حجت قرار می دهیم و به او استقلال می دهیم و بعد هم یا در خلافکاری مثل او می شویم و یا آن حُسنِ ظاهری که داشت(دینداری)، را رها می کنیم.

نتیجه ی نگاهِ درست

با این نگاهِ درست، دیگر انسان، از بدهای عالَم، کینه به دل نمی گیرد. زیرا اگرچه که او به من بدی کرد اما از نگاهِ بالاتر، خداوند می خواست این را به من نشان دهد تا به من خیری برساند.(علتِ اینکه امام حسین علیه السلام بعد از شهید شدن ۵۰ نفر از یارانشان، بازهم رو به سپاهِ دشمن می گوید: بیایید و برگردید). کسی که همه ی قسمت

های عالَم را توسط خداوند، ببیند، در حالی که از بدی ها، متنفر است و فاصله دارد اما،کینه ندارد. اینکه ما افراد را نمی توانیم ببخشیم به خاطر دید غلط است. مثلاً شما یک بچه ی ۵-۶ ساله دارید که اهلِ زدن است و هر کاری می کنید، متوجه نمی شود که این کار درست نیست. پس، او را با بچه ای که از خودش قوی تر است و اهلِ زدن هم هست، مواجه می کنید. او بچه ی شما را می زند. در این حال، اگر در سطحِ دو بچه به حادثه نگاه کنیم؛ یک نفر ظالم و دیگری مظلوم است، یک نفر بد و دیگری خوب است. اما اگر بچه ی شما بتواند از دیدِ شما نگاه کند و حادثه را درک کند، چه حسی نسبت به بچه ی بزرگتر پیدا می کند؟ دیدِ او هم نسبت به حادثه و هم نسبت به آن فرد، تغییر پیدا می کند. در عینِ حال که بچه ی بزرگتر، ظالم است و در جایِ خودش عقوبت دارد.

خداوند از طریقِ وسوسه ی شیطان نیز، می خواهد ما، خود را اصلاح کنیم و برگردیم. اگر از دیدِ خداوند به حوادث نگاه کنیم، همه چیز شیرین است. همه ی بلاها از دوئیت و بُعدِ از خداوند بیرون می آید. اگر رو به وحدت رفتید، تمامِ عالم، خیر می شود و لازم.

فواید بلاها

پس همه ی بلاها و مصائب، اولاً، باعث تنبه بیشتر ماست(چون بدی را محسوس به چشممان آورده و محسوس، مُنزجر می شویم) ثانیاً، توجه به اشکالات خودمان کنیم(این بدی ها یا مشابهات آن ها در ما وجود دارد). ثالثاً، دوری بیشتر و انزجار از بدی ها و گرایش به خوبی ها. رابعاً، بلایی که بر سرِ ما آمده باعث می شود که ناخالصی های ما گرفته شود و تطهیر شویم. حتی با بلاهای دیگران نیز، ما را تطهیر می کند(همین که فرد، شخصِ مصیبت زده ای را ببیند و ناراحت شود، همین ناراحتی، کفاره ی گناهانش می شود). خامساً، مثلاً با دیدنِ کارِ غلطِ فردِ مذهبی، وقتی عقلت می فهمد که مذهب خوب است، به این فکر بیافت که این ناخالصی، در شما نیز ممکن است باشد، خودت را اصلاح کن. سادساً، خداوند می خواهد، عشقِ خودمان را به خداوند و میزانِ مذهبی بودنمان را محک بزنیم. آیا واقعاً مذهبی هستیم یا به دنبال بهانه ای بوده ایم تا به دین، پشتِ پا بزنیم.

به اندازه ی وُسع نه طاقت

بلاها به اندازه ی وُسع، نازل می شود و نه به اندازه ی طاقت. طاقت یعنی؛ تمامِ توانمان را به کار ببندیم تا یک کاری را انجام بدهیم. مثلِ وزنه بردار، در برابر وزنه ی ۲۰۰ کیلویی، اما وُسع، یعنی مثلاً ۴۰ کیلو را برداریم. در وسعت کار را انجام دهیم. تکالیف هم براساسِ وُسع است. منتها ما وُسعِ خودمان را پایین می آوریم. یعنی آنقدر خودمان را خسته می کنیم و به کارهای غیرِ لازم می پردازیم که دیگر توانی برای انجامِ مواردِ لازم نداریم(وُسعِ خودمان را خراب می کنیم).

نظامِ احسن

اما این که ظالمان را لعن می کنیم، در واقع آن ها یک ظلمِ ظاهری است نه حقیقی. گرچه نظام، یک نظامِ حسن و بلکه احسن است منتها بدی ها سرِ جای خودش است و باید نسبت به آن ها نهی از منکر داشت. قضا و قدر توجیه کننده ی پستی هایی که خرابکاری می کنند نیست. به دیدِ حقانی، همه چیز حق است اما وقتی آمدیم در عالَمِ کثرات، یکی ظالم است و دیگری مظلوم. و باید با بدی مقابله کرد و یارِ مظلومان بود. قضا و قدر در سطحِ خودش هست. اما در سطحِ کثرات، خوب و بد معنا پیدا می کند. در نظامِ ربّانی، همه مامورِ حقّند اما شخصِ قاتل، ماموری شقی است و باید با او برخورد شود.

هیئت رایة الشهدا
دارای مجوز رسمی شماره ثبت: ۲۰۹۰۱۳۹۱۴

دستیابی به دین برتر(۸)

تذکرِ مهم در عللِ دین گریزی

معمولاً به محض ارائه ی بحث هایی از این دست، دو آسیب بر ما وارد می شود، اولاً، خودمان را منزه از این می دانیم که از دین فاصله بگیریم، ثانیاً، علل را عللِ بیرونی می بینیم و می خواهیم بیرون را اصلاح کنیم. یعنی این بحث، دقیقاً، برای من و شماست، نه برای کسی که از دین فاصله گرفته و باید برای او کاری کنیم. اینگونه بایستی مباحث را پیگیری کرد، زیرا کسانی که از دین فاصله گرفته اند، انسان های عجیبی نبوده اند. ما، اول موظفِ به خودمان هستیم و بعد خانواده مان «قُو اَنفُسَکُم وَ اَهلِیکُم نَاراً»(تحریم/۶) یعنی اگر، اصلاحِ زن و بچه، باعث شد، نفسِ خودتان آسیب ببیند، دیگر مسئولیتی ندارید. حضرتِ علی علیه السلام می توانستند به هر قیمتی، مردم را همراه کنند، اما نکردند، زیرا درست نیست. ضمنِ اینکه نمی شود انسان، از راه غلط، به نتیجه ی درست برسد و محال است. پس، احتمالِ فاصله گرفتنِ از دین، در وجودمان هست و علت ها را نیز باید در خودمان جستوجو کنیم. اگر انسان به فکرِ خودش بود، بعداً می تواند برای دیگران نیز کار کند. تمامِ حرف ها و تشریع ها، حتی تشریع های اجتماعی، برای این است که خودمان، خودمان را اصلاح کنیم. مثلاً شما در نماز جماعت که یک امرِ اجتماعی است، حق ندارید که حواستان به اجتماع باشد و به حال یا اذکارِ دیگری، توجه کنید.

در روایت داریم که هرکس، دیروزش از امروزش بهتر باشد، ملعون است(دیروز یعنی مقطعی از گذشته، مثلاً سالِ پیش). لعنت، یعنی بُعدِ از خداوند. یعنی مسیرِ دوری از خداوند را طی می کند. اگر کسی در حالِ دور شدنِ از قله باشد، ممکن است در ابتدا که مثلاً از نمره ی ۱۹ به ۱۸، نزول می کند، کسی متوجه نباشد اما وقتی از ۱۰ به ۹ رسید، سقوطش محسوس می شود. آن هایی که مرتدّ شده اند، همین مسیرِ نزول را طی کردند وچاره نکردند تا مرتد شدند. اگر شیبِ نزول، تند باشد، محسوس است اما اگر شیب، کُند باشد، نا محسوس و خطرناکتر است زیرا خودش متوجه نمی شود. دین گریزی یعنی همین، دور شدنِ از مرکزِ توجهِ خداوند. بنابراین، عللِ دین گریزی را برای خودمان، توجه داشته باشیم و خودمان را اصلاحِ جدی کنیم. دین، یعنی، حقیقتِ خداجویی. هرکس دائماً، در حالِ فاصله گرفتنِ از خدا است، مثلاً در نماز، حالَش، کم شده است، در واقع در حالِ دین گریزی است. ظواهر، ما را فریب ندهد که همیشه نماز و روزه مان را انجام می دهیم.

اگر فردی، هزار سال، هرشب، حرف ها را بشنود و برود، شقاوتش بیشتر می شود. اگر حرفی را شنیدیم، بایستی آن حرف، شاکه و نیت مان را عوض کند. اگر حالت و نیتِ انسان تغییر نکرد، در حقیقت، تنها مقداری توهمات و محفوظات به او اضافه شده است. محال است که انسان، فَهم پیدا کند ولی حالش عوض نشود. انسان باید با حرف ها در درونش فعالیت کند.

تشنگی، آور به دست

میزانِ وصولِ انسان به هدف، متناسب با عطشِ انسان است. با این تشنگیِ ما، اگر امام زمان عج الله تعالی فرجه الشریف، ظهور کنند، چند جلسه ای را پایِ منبرشان می نشینیم و بعد کم کم که عادی شد و درگیرِ زندگیِ روزمره شدیم، دیگر مشکلات و گرفتاری ها و بهانه ها باعث می شود که به محضرشان نرسیم. کسانی که تشنه نیستند، بهره شان از امام زمان عج الله تعالی فرجه الشریف، به اندازه ی همان هیجانِ اولیه است. باید، تشنگی داشت.« و قَالُو قُلُوبُنَا غُلفٌ ...»(بقره/۸۸) این غلف، جمعِ دو کلمه ی اَغلَف و غِلاف است. اگر جمعِ اَغلَف باشد، یعنی قلوبِ ما پُر است، خلاءی نداریم که بخواهیم بخاطرِ آن تلاش کنیم.

امامِ زمان عج الله تعالی فرجه الشریف ، وجودِ انسانیِ همین قرآن است. اگر کسی چند روز قرآن را نبیند و دلتنگ نشود، بعد بگوید دلتنگِ امامِ زمان هستم، دروغ گوست. پیامبر اکرم صل الله علیه و آله می فرمایند: کسی که ادعایِ محبتِ خداوند را می کند، باید مرا نیز دوست داشته باشد و کسی که ادعایِ محبتِ مرا می کند، باید عاشقِ اهلِ بیتِ من باشد و الّا دروغ گوست وکسی که ادعای محبتِ اهلِ بیت را دارد، باید قرآن را دوست داشته باشد.

پس بحثِ عللِ دین گریزی، از حیاتی ترین بحث هاست، تا فرد مبتلا نشود و اگر مبتلاست، تا دیر نشده است، چاره کند.

دین گریزی از دینِ باطل، شرطِ عقل

در آیاتِ قرآن، دین حق و دین باطل وجود دارد، همانطور که امامِ حق و امامِ باطل وجود دارد. اگر دین، باطل باشد که عقلِ سلیم و فطرتِ پاک، می گوید: باید از این فاصله گرفت.(بسیاری از کسانی که در دامنِ مسیحیت و یهودیت، مُلحد شدند، بخاطرِ فطرتشان بود. یعنی؛ خدایی که در کتابِ مقدس شان، معرفی شده بود، خدایی حسود و پست، پیغمبرانش، انسان هایی با گناهان کبیره و حرف های باطل و مزخرف من جمله شمارشِ گوسفندان و شتر ها ... در آن دیده می شد. پس این کتاب نمی توانست ابدی باشد و این دین، قابلیت پذیرش نداشت. از طرفی نیز فلسفه ای که داشتند، قدرتِ تبیینِ عقلیِ خدا را نداشت. البته در اصل، این افراد به فطرتشان پشت کردند زیرا عده ای هم بودند که به حق رهنمون شدند).

پس بحث، در دینِ باطل نیست، زیرا دین گریزی از دینِ باطل، اصلاً شرطِ عقل است. شرطِ صحیح حرکت کردن، اول کفرِ به طاغوت است.

دینِ واحدِ ثابت

اما در دینِ حق، اولاً حق است و عقل آن را می پسندد و ثانیاً، از ربوبیتِ خداوند نشات گرفته است. ربوبیتِ خداوند، دو گونه است: ۱- تدبیرِ تکوینی که همین قواعدِ نظامِ هستی است (برای انسان و غیرِ انسان). ۲- قوانینِ تشریعی که برایِ رشدِ موجودِ مختار هم لازم است.

از طرفِ دیگر انسان یک جنبه ی ثابت به نامِ فطرت دارد«... فِطرَتَ اللهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیهَا لَا تَبدِیلَ لِخَلقِ اللهِ...»(روم/۳۰) و یک جنبه ی متغیر که آن، جنبه ی طَبعی و طبیعی ماست(البته خطوطِ کلی این هم یکسان است) که به حسبِ تغییرِ شرایطِ زندگی، نیازهای آن، تفاوت می کند. برای این جنبه ی طبیعی، قوانینِ خاصی می آید که به آن شریعت می گوییم«... لِکُلٍّ جَعَلنَا مِنکُم شِرعَةً وَ مِنهَاجاً...»(مائده/۴۸).

از طرفی، دین، قابلی(قبول کننده)، دارد یعنی؛ آن چیزی که دین را می پذیرد، فطرت است که علم و آگاهی دارد(فطرت یعنی مجموعِ عقل و قلب). فطرتِ همه ی انسان ها در همه ی ادوار، ثابت و یکسان است. مبدا فاعلی دین نیز، خداوند است که واحد و ثابت است. بنابراین، دین، از طرفِ خداوندِ واحدِ ثابت، برای پرورش و به هدف رساندنِ این فطرتِ ثابت که در همه نهاده شده، آمده است(پس، دین می شود؛ یک واحدِ ثابتِ غیرِ قابلِ تبدیل و تغییر). اما جنبه ی طبیعی و مادیِ افراد، در زمان های مختلف، متفاوت است و تفاوت ها باقی می ماند تا اینکه انسان ها با شریعتی مواجه شوند که آن شریعت، ظرفیتِ پرورشِ تمامِ ظرف های مختلفِ طبیعی را داشته باشد و آن شریعت می شود، اسلام.

علل دین گریزی

اگر دین حق است، یعنی عقل می پذیرد و قلب هم به آن دل می دهد، یعنی فقط پذیرشِ عقلی نیست(دین میوه ی شیرینی است که عقل می گوید: منافع دارد و به دل هم می نشیند). پس اگر دین گریزی اتفاق افتاده است، یا منشاءِ ضعفِ عقل، وجود دارد یا منشاءِ ضعفِ قلب داریم. بنابراین، علل دین گریزی دو مورد است: ۱- ضعفِ عقلِ عملی ۲- ضعفِ عقلِ نظری (به معنای عام).

علل دین گریزیِ درونی

۱- جهل، ظنّ و تخمین: که در سوره ی انعام به آن اشاره شده است«وَ اِن تُطِع اَکثَرَ مَن فِی الاَرضِ یُضِلُّوکَ عَن سَبِیلِ اللهِ اِن یَتَّبِعُونَ اِلَّا الظَّنَّ وَ اِن هُم اِلَّا یَخرُصُونَ»(انعام/۱۱۶) اگر از اکثریتِ مردم تبعیت کنید، شما را گمراه می کنند زیرا خودشان نیز گمراهند و تنها از ظنّ و تخمین تبعیت می کنند. ظنّ در برابرِ علم است. اگر عقلِ شخصی ضعیف باشد، با یک گُمان، برایَش علم حاصل می شود(یکی از کارهایی که شبکه های اجتماعی می کنند این است که انسان را از علم محوری و پیگیری، به سمتِ ظنّ و گمان می برند). برایِ نُفوسِ ضعیف، تبلیغات، جایِ برهان و مطلبِ حق را می گیرد و تکرارِ تبلیغات، جایِ استدلال را می گیرد. ببینیم حرف هایی که به آن ها معتقدیم، چگونه اند؟ یخرُصُون یعنی؛ تخمین، حرف های بودن استحکام. به عبارتِ دیگر، در شکل گیریِ معتقدات، با ظنّ، پیش می روند و در مرحله ی دفاع از معتقدات، از حدس و تخمین، استفاده می کنند.

راهِ مقابله با این علت: از حیثِ اعتقادی، انسان عادت کند که دنبال علم و به یقین رسیدن باشد و تبعیتش فقط در مقابلِ علم باشد. از حیثِ رفتاری نیز، قول، فعل، تصمیم و قضاوتِ بدونِ استدلال و بدونِ استنادِ محکم، نکند(بسیاری از درگیری ها در خانواده ها بخاطر همین است).

نکته: اگر انسان، ایرادهای عالَم را داشته باشد و در پیِ اصلاح باشد، مشکلی نیست و خداوند می بخشد. توبه، وابسته بر عزمِ بر انجام است. اما اگر کسی چند اشکال داشته باشد و بی توجه باشد، رو به سقوط حرکت می کند.

۲- بد دلی و سوء ظنّ: که در سوره ی توبه، به آن اشاره شده است«اِنَّمَا یَستَئذِنُکَ الَّذِینَ لَا یُومِنُونَ بِاللهِ وَ الیَومِ الاخِرِ وَارتَابَت قُلُوبُهُم فَهُم فِی رَیبِهِم یَتَرَدَّدُونَ»(توبه/۴۵) رَیب، حالتی است که شخص دیر، حقیقت را می پذیرد و حالت بددلی دارد. کسی که این حالت در او نهادینه می شود به مرور در همه چیز دچارِ سوءظن می شود حتی به خداوند. انسان بایستی خودش را محک بزند. مثلاً در یک جمعی نشسته اید و همگی، با یک رفتاری مواجه می شوید. ببینید بقیه از آن رفتار چه تلقی دارند(بد دلی خودت را به حسابِ زرنگی خود، نگذار بلکه از خباثتِ نفست بدان).

۳- تبعیت از امیال: یک صفتی را اگر هرکس داشته باشد، عاقبت بخیر می شود حتی اگر مشرک باشد و آن حق پذیریست. این صفتی بود که حرّ را نجات داد. در مقابلش، پافشاری بر رویِ امری است که می داند اشتباه است. حق پذیری آسان نیست، اگر یک فردّ مادون حق را گفت یا با تَشَر یا تحقیر، حق را بگویند و بپذیریم، مهم است. زیرا گاهی اوقات، عواملِ بیرونی باعثِ پذیرش، می شود. فرعون را یک بچه یِ سرِ راهیِ بی ارزشِ نمک نشناس (از دیدِ فرعون)، نقد کرد. آیا فاصله ی ما با بچه مان، همکارمان یا زیردستمان در اداره، بیشتر از فاصله ی فرعون و حضرت موسی علی نبیّنا و آله و علیه السلام است؟ حال انسان متوجه می شود که فرعونیت، چقدر در این نفس، غلبه دارد، اما بروز نکرده است. این دلیل، در سوره ی ص، اشاره شده است«یَا دَاوُودُ ... فَاحکُم بَینَ النَّاسِ بِالحَقِّ وَ لَا تَتَّبِعِ الهَوَی فَیُضِلَّکَ عَن سَبِیلِ اللهِ...»(ص/۲۶) در برابر هرکس(نزدیکان یا غریبه ها) به حق، حکم کن و از هوی ها و امیال، تبعیت نکن. زیرا اصلی ترین عاملِ دور شدنِ تو از خداوند همین است. تمایلات یعنی؛ همان واکنش هایی که بر اساسِ نارحت شدم، بدم آمد، دلم می خواهد، خوشم می آید، دوست دارم و غیره انجام می شود یا تفاوت برخورد ها در برابرِ دو انسان که یکی ثروت مند و دیگری نادار است.

تمایلات هرچه باشد، خوردن یا خوابیدن یا... باید دوری کرد. اگر انسان، از صبح تا شب کارهایی را که انجام می دهد بنویسد و ببیند محرکِ چه تعداد از آن ها امیالش بوده اند، آنگاه کار مشخص می شود.

۴- حرام خواری: دزدی، احتکار، با دروغ معامله کردن، خمس و زکات ندادن یا مالِ یتیم خوردن است که در سوره ی توبه، به آن اشاره شده است«لَیَاکُلُونَ اَموَالَ النَّاسِ بِالبَاطِلِ وَ یَصُدُّونَ عَن سَبِیلِ

الله وَ یَکنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الفِضَّة ...»(توبه/۳۴) اینها اموال مردم را به باطل می خورند. «یَصُدُّونَ عَن سَبِیلِ الله» دو معنا دارد که در آیات زیادی آمده است: ۱- معنای لازم، خودشان از راهِ خداوند منع و منصرف شدند. ۲- معنای متعدی، دیگران را از راهِ خداوند منع کردند و اساساً کسی که راه را برای دیگران می بندد، اول راه را برای خودش بسته است(هم معنای ضَلَّ و هم معنای اَضَلَّ). « وَ هُم یَنهَونَ عَنهُ وَ یَنئَونَ عَنهُ ...»(انعام/۲۶) اَنیَ، یعنی؛ بَعُدَ. چون خودشان خیلی دور هستند دیگران را هم مانع می شوند.

۵- مال اندوزی: گاهی اوقات ممکن است مال، حرام نباشد اما تمامِ تلاشش، جمع کردنِ مال است. در همان آیه ی بالا آمده است.

۶- تکبر، خوش گذرانی و ریا: در سوره ی انفال به آن اشاره شده است. « وَ لَا تَکُونُوا کَالَّذِینَ خَرَجُوا مِن دِیَارِهِم بَطَراً وَ رِئَاءَ النَّاسِ وَ یَصُدُّونَ عَن سَبِیلِ الله ...»(انفال/۴۷) از خداوند و پیامبر تبعیت کنید و در برابر آن ها انقیاد داشته باشید و در این مسیر، صبر کنید. مِثل کسانی نباشید که انگیزه ی خروجِ آن ها(انگیزه ی همه ی تحرکاتشان)، از خانه، بَطَر و رِئَاءَ النَّاس باشد. بَطَر همان حالتِ خوش گزرانی است و البته به تکبر هم معنا شده است. صدَّ، منعِ شدیدتری از سدَّ دارد.(خودِ کلمه هم فخیم تر است) در نتیجه هم خودشان می مانند و هم دیگران را منع می کنند. راهِ مقابله با این علت، حداقل، چشم پوشی کردن از تنوع طلبی ها و خوشگذرانی هایِ حرام و مکروه است.

۷- تطبیقِ دین، بر چیزهایی که انسان دوست دارد یا فکر می کند: بجای اینکه خودش را به دین منطبق کند، دین را بر خودش منطبق می کند. البته این، از زیر مجموعه های تبعیتِ از هوی است اما چون در قرآن مصداقش آمده است، مهم است. حالاتِ نفسانی، در جاهای مختلف، به شکل های مختلفی درمی آیند و آن هایی که خداوند اشاره کرده است، ویژه اند.

حضرت امیر علیه السلام می فرمایند: وقتی در جاهایی از قرآن، فهم تان با متن قرآن یکی نشد، خودتان را متهم کنید و اگر با میلتان یکی نشد بدانید که امیالتان غَشّ دارد. این علت، در سوره ی اعراف، اشاره شده است.«الَّذِینَ یَصُدُّونَ عَن سَبِیلِ الله وَ یَبغُونَهَا عِوَجاً وَ هُم بِالآخِرَهِ کَافِرُونَ »(اعراف/۴۵) راه خدا را کج می طلبند. یَبغُون، یعنی طلبِ شدید می کنند. ابتغاء، یعنی با حرص و وَلَع دنبال چیزی بودن. در یَبغُون خودِ کلمه ی بَغی به معنای ظلم، هم مستتر است، یعنی؛ با این کج نشان دادنشان، به راهِ خداوند، ظلم می کنند. پس «یَبغُونَهَا عِوَجاً» دو معنا دارد: ۱- با کجی که در خودشان است، دین را هم کج می کنند.(ضلالت) ۲- دین را به مردم، کج نشان بدهد(اِضلال: گمراه کردن). منشاءِ این کار نیز نسیانِ آخرت و معاد است(یا معاد را قبول ندارد یا قبول دارد ولی به آن توجه ندارد).

۸- اطاعت یا تمایل و محبت، نسبت به کفار(یا دشمنانِ خداوند و یا کسانی که نسبت به خداوند، زاویه دارند): در سوره ی آل عمران در موردِ تبعیت می فرماید: «... اِن تُطِیعُوا فَرِیقاً مِنَ الَّذِینَ اُوتُوا الکِتَابَ یَرُدُّوکُم بَعدَ اِیمَانِکُم کَافِرِینَ»(آل عمران/۱۰۰) اگر از اهلِ کتاب(اهلِ کتابِ الان، یعنی فرهنگِ غرب که یا لائیک است و یا یهودی و مسیحی یا فرهنگِ شرق که یا کافرند و یا مشرک)، تبعیت کنید(هم یعنی مثلاً بگوییم: فلان کارشان، چه جالب است!)، حتماً شما را کافر می کنند. و در جای دیگر این سوره« اِن تُطِیعُوا الَّذِینَ کَفَرُوا یَرُدُّوکُم عَلَی اَعقَابِکُم فَتَنقَلِبُوا خَاسِرِینَ»(آل عمران ۱۴۹) شما را به قهقراء می برند و از ایمان و فطرت، شما را بر می گردانند و انسان، تباه می شود.

در سوره ی مجادله در موردِ تمایل، می فرماید«اَلَم تَرَ اِلَی الَّذِینَ تَوَلَّوا قَومًا غَضِبَ اللهُ عَلَیهِم مَا هُم مِنکُم وَ لَا مِنهُم وَ...»(مجادله/۱۴) البته که غضبِ خداوند در مورد قومِ یهود، تصریح شده است اما اینجا معنای عام دارد یعنی آن هایی که عالماً و عامداً، مخالفِ خداوند حرکت می کنند. کسانی که مغضوبینِ خداوند را به ولایت(محبت و سرپرستی) می گیرند، نه از شما مومنین هستند و نه از آن ها. این ها افرادِ بی شخصیتی هستند. قسمِ دروغ می خورند و خودشان نیز می دانند. راهِ درمان نیز در آخرین آیه ی این سوره آمده است:«لَا تَجِدُ قَوماً یُومِنُونَ بِالله وَ الیَومِ الاَخِرِ یُوَادُّونَ مَن حَادَّ اللهَ وَ رَسُولَهُ و...»(مجدله/۲۲) نمی یابی کسی را که ایمانِ واقعی به خداوند و معاد داشته باشد و در عینِ حال با کسیکه با خداوند زاویه دارد، دوستی کند.(یهودی یا مسیحی یا لائیک یا کسی که دینِ خداوند را به مسخره می گیرد). به میزانی که شخص، از دین خارج شده است، محلِّ عدمِ مودت و محلِّ نفرت درباره ی اوست(حتی اگر از نزدیکانِ انسان باشد). اگر کسی، جهتِ محبتش را فقط خدایی کند، به سمتِ تثبیتِ ایمان، حرکت می کند(کَتَبَ=ثَبَتَ) و خداوند آن ها را با روحِ عظیمی، از جانبِ خودش تایید می کند.

هیئت رایة الشهدا
شماره ثبت: ۲۰۹۰۱۳۹۱۴

دستیابی به دین برتر(۹)

عاقل کیست؟

در زمینه ی عواملِ دوری از دین، شاید متنِ مکتوبی نداشته باشیم. اما در کتابِ عللِ گرایش به مادیگری از شهید مطهری[رحمه الله علیه]، بعضی موارد اشاره شده است. البته موضوع در آن جا در خصوصِ روی آوردن به فضایِ مادیگری است. کتاب دیگری نیز با عنوانِ نقشِ رسانه ها در دین پذیری و دین گریزی که البته متمرکز رویِ فضایِ رسانه هاست، موجود است.

گفتیم که علتِ اصلیِ فاصله گرفتن از دین، خودِ انسان است و هیچ کس، در هیچ شرایطی، علیهِ خداوند، حجت ندارد. مگر اینکه حرفِ پیامبر به او نرسیده باشد و یا قابلیت رسیدن نداشته باشد که در این صورت، می شود جاهلِ قاصر و الا اگر در معرضِ حرفِ انبیاء قرار بگیرد و از طرفی، حجتِ درونی نیز، دارد، پس کسی نمی تواند، دیگری را گمراه کند. تفاوت انسان و حیوان در همین است، حیوان را به قهر و بدونِ حجت و دلیل، می شود به سمتی بُرد و مدیریت کرد، اما انسان را نمی شود(نه با قهر و اکراه و نه با فریب). مگر اینکه خودِ او، روزنه ی عقلش را بر روی حقیقت ببندد. زیرا عقل، قابلیت تشخیصِ صحیح از سقیم را دارد. حداقلِ عقل، می تواند، در حیطه ی شناخت ها و باور ها، حق را از باطل و در حیطه ی خُلقیات و رفتارها، رفتارِ حَسَن را از قبیح، تشخیص دهد. خداوند، هیچ کس را از این نعمت محروم نکرده است و اگر کسی، این را نداشته باشد، تکلیف ندارد(افرادِ عقب افتاده ی ذهنی). گذشته از این، ائمه در روایات فرموده اند که عاقل، آن کسی نیست که بتواند خوب را از بد تشخیص دهد بلکه باید بینِ خوب و خوب تر و بینِ اندیشه ی حَسَن و اَحسَن را بتواند تشخیص دهد. منتها این مرتبه از عقل، با تامّل حاصل می شود و مثلِ حواسّ یا وَهم یا خیالِ ما نیست که بدونِ هیچ زحمتی، در همان ابتدای تولد یا در روند رشد طبیعی، فعال شوند. حِس، در گیاهان نیز وجود دارد و حیواناتِ پیشرفته نیز، احساس و خیال و وَهم، دارند و به همین دلیل است که بعضی حیوانات، در روزِ قیامت، محشور می شوند.« وَ اِذَا الوُحُوشُ حُشِرَت»(تکویر/۵) البته، بهشت و جهنم ندارند. حال، اگر کسی، در حِسِّ خود یا در خیال یا وَهمِ خود، زیاد، تمرکز و کار کند، در آن قوّه قویتر می شود(کسانی مثلِ هیتلر، قوّه ی وَهمِ بسیارقوی داشته است که می توانستند مردم را مدیریت کنند یا افرادِ نابینا که در حواسِّ دیگرشان، قوی ترند). این قانونِ کارِ عالَم است که هر کس در هر چیزی، تمرکز کند، در آن زمینه می تواند قوّت پیدا کند. اماّ قوّه ی اماّ قوّه ی عاقله(که اختصاصی انسان است) اصلاً بدونِ فعالیت، تامّل و تمرکز، به فعلیت نمی رسد. کسی که عقلِ خودش را به حداقلِّ فعلیت برساند، می تواند درست و غلط را تشخیص دهد.

مقصر، خودِ تو هستی!

پس هیچ کس نمی تواند بگوید، فلان چیز مرا فریب داد. اگر اینطور نبود، ما نمی توانستیم، مردمِ زمان امام حسین[علیه السلام] را لَعن کنیم، زیرا در آن زمان، حاکمیت، با اهرم های مختلف(آیات و روایات و علما) تلاش کرده بود تا راهِ حق را بد و راهِ خودش را خوب جلوه دهد. در قرآن، به صراحت آمده که وقتی سرانِ سوء و پیروانشان همدیگر را می بینند، یکدیگر را لَعن می کنند« كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَّعَنَتْ أُخْتَهَا»(اعراف/۳۸) و طلبِ عذابِ مضاعف برای آن ها می کنند«رَبَّنَا هَؤُلَاءِ أَضَلُّونَا فَآتِهِمْ عَذَابًا ضِعْفًا مِّنَ النَّارِ»(۳۸) و یا در آنجا می گویند« وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا رَبَّنَا أَرِنَا اللَّذَيْنِ أَضَلَّانَا مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ نَجْعَلْهُمَا تَحْتَ أَقْدَامِنَا لِيَكُونَا مِنَ الْأَسْفَلِينَ»(فصلت/۲۹) خداوندا، کسانی که ما را گمراه کردند(چه جن و چه انس) را به ما نشان بده تا آن ها را زیرِ پاهایمان، قرار دهیم. خداوند نیز فرمود: هر دو گروه عذابشان مضاعف خواهند بود. هم پیروانِ سوء که از بد ها پیروی کردند و نیز کسانی که بخاطرِ بدها، بی دین شدند. زیرا کسانی که بدها را می بینند(مثلاً، آخوندِ دنیا طلب)، سه واکنش ممکن است نشان دهند: ۱- از او، بدی را یاد بگیرد. ۲- بخاطرِ کارِ بدِ او، دینی، را که به آن تظاهر می کرد را کنار بگذارد.(بخاطرِ بدی اش، خوبی اش را کنار بگذارد) ۳- که کارِ انسانِ عاقل است، بگوید این کارِ او، بد است ولی دینی که تظاهر می کند، دینِ حق است و آن را قبول کند. همچنین در قرآن آمده است که وقتی، دو گروهِ ظالم، به همدیگر می رسند، گروهِ مُستَضعَف(پیرو) می گوید: اگر شما نبودید ما مومن بودیم. سپس، مستکبرین(عواملِ گمراهی ِ مردم) می گویند: ما شما را اجبارکردیم؟ مگر خودتان عقل نداشتید؟ هم هدایت آمده بود و هم حرف های ما و چون شما خودتان مریض بودید و می خواستید از دین فاصله بگیرید، حرف های ما را بهانه کردید. « وَلَوْ تَرَى إِذِ الظَّالِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِندَ رَبِّهِمْ يَرْجِعُ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ الْقَوْلَ يَقُولُ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لَوْلَا أَنتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ. قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا أَنَحْنُ صَدَدْنَاكُمْ عَنِ الْهُدَى بَعْدَ إِذْ جَاءكُم بَلْ كُنتُم مُّجْرِمِينَ »(سبا/۳۱ و ۳۲). حتی بالاتر از همه، شیطان، وقتی که تمامِ حساب رسی ها در قیامت به پایان می رسد، یک سخنرانی می کند: وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الأَمْرُ إِنَّ اللّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَ وَعَدتُّكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَمَا كَانَ لِيَ عَلَيْكُم مِّن

مِّن سُلْطَانٍ إِلاَّ أَن دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلاَ تَلُومُونِي وَ لُومُواْ أَنفُسَكُم مَّا أَنَاْ بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا أَنتُمْ بِمُصْرِخِيَّ »(ابراهیم/۲۲) مرا سرزنش نکنید بلکه خودتان را سرزنش کنید. نه من می تونم به فریادتان برسم و نه شما می توانید به فریادِ من برسید. «انی کفرت بما اشرکت» من از ابتدا می دانستم، این شرکی که شما داشتید، باطل است. یا در سوره ی صافات،مشابهِ این گفت وگوها را داریم؛ « وَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءلُونَ »(صافات/۲۷) بعضی از بعضی دیگر، سوال می کنند:«قَالُوا إِنَّكُمْ كُنْتُمْ تَأْتُونَنَا عَنِ الْيَمِينِ»(۲۸) شما دائماً راه راست را از ما، رَهزنی کردید. در جواب می شنوند:« قَالُوا بَل لَّمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ»(۲۹) خودتان از اول ایمان نداشتید و مریض بودید.

تذکر مهم

حال، ما چه به عنوانِ آخوند یا هیئتی، حق نداریم بگوییم که طرفِ مقابل خودش نباید بی دین می شد. گمراه کردن، خودش از بدترینِ گناهان است. فردی در بنی اسرائیل، ادعای نبوت کرد و سپس عده ای ضعیف العقل نیز، به او ایمان آوردند. بعد که فهمید چه جنایتی کرده است و چه عواقبی در انتظارش است، توبه کرد. خطاب رسید که اگر خودت را در توبه کردن به زحمت بیاندازی، توبه ات باز هم قبول نیست مگر اینکه کسانی را که گمراه کرده ای، برگردانی.

ادامه ی علل دین گریزی درونی

۹- ترجیحِ دنیا برآخرت(ترجیحِ زندگیِ روزمره بر خداوند و دین): این در حقیقت، ترجیحِ جسم بر روح است(بی عقلیِ محض). مانندِ ترجیحِ مرکب بر راکب. دنیا شئونِ مربوط به جسمِ ماست. افراد یا برای داشتنِ امکاناتِ رفاهی بیشتر و یا نهایتاً برای بزرگ شدن، در چشمِ مردم و احترام گذاشتنِ خیالی به او، دنیا را می خواهند. زیرا مردم در حقیقت، برای خودِ او احترام نمی گذارند بلکه برای جایگاه یا ثروتِ او احترام می گذارند. این علت بارها در قرآن اشاره شده است من جمله، سوره ی ابراهیم علیه السلام:«الَّذِينَ يَسْتَحِبُّونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الآخِرَةِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا أُوْلَـئِكَ فِي ضَلاَلٍ بَعِيدٍ »(ابراهیم/۳) این همان معنایی است که حضرتِ ابا عبدالله نیز به آن تذکر فرمودند:«النَّاسُ عَبِيدُ الدُّنيَا وَ الدِّينُ لَعِقٌ عَلَى اَلسِنَتَهُم» افرادی که برای امام نامه نوشتند، از ابتدا نامه نگاری دروغ نکردند و امام را دوست داشتند الا اینکه، دینِ آن ها در حیطه ی دهان شان است. لعق همین آبی موجودِ در دهان است. با دین همراهند تا زمانی که در زندگیشان مشکلی نباشد.

راهِ چاره ی این علت و البته برای همه ی عللِ دین گریزی، تاملِ ذهنی و عقلی است. این است که قرآن درباره ی جهنمیان می فرماید: اینها فقط یک گناه دارند(در حالی که یک فردِ جهنمی، هزاران گناه، انجام داده است) و آن هم، بی عقلی است.« وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ »(مُلک/۱۰) ما اگر می شنیدیم و یا عقل داشتیم، الان در جهنم نمی بودیم. سپس قرآن می فرماید: «فَاعتَرَفُوا بِذَنبِهِم»(۱۱). نمی فرماید: بذنوبهم بلکه، می فرماید: ذنبهم، یعنی؛ بخاطرِ همین یک گناه که بی عقلی بود. در واقع، سمع، همان عقل است، منتها، عده ای قدرتِ تحلیلِ عقلی دارند و عده ای، اگر بگویی، می شنوند و می توانند بفهمند، که عمومِ مردم اینگونه اند(عقلشان با شنیدن، فعال می شود و خودشان به تنهایی نمی توانند برهانی ارائه دهند).

تنها گناهِ جهنمی ها که مادرِ همهی گناهان است، بی عقلی است.

قبل از انجامِ هرکاری، موازنه کنیم که سودها و زیان های آن چقدر است. مثلاً بعضی ها به اشتباه برای تامینِ آتیه ی فرزندان شان، بسیار تلاش می کنند و از وظیفه ی اصلی شان که تربیتِ فرزند است، باز می مانند(اگر بچه را مسئولیت پذیر و عاقل بار بیاورید، دیگر نیازی به تامین او نیست). انسان باید اولویت ها را تشخیص دهد.

۱۰- قَسَمِ باطل خوردن: در مواردِ مختلفی در قرآن، نهی شده است. الفاظی مانند(به جانِ خودم ، به امام رضاعلیه السلام) از نظرِ شرعی قَسَم به شمار نمی آید. قَسَم در فقه، احکامی دارد مثلاً، شکستن آن، کفاره دارد یا در دادگاه به جایِ شاهد و سند می نشیند. به چند شکل قسم صورت می گیرد. مثلاً «أُقسِمُ بِاللهِ». قَسَم در حقیقت، قَسَم خوردنِ به خداوند است، یعنی بگوید: به خداوند، قَسَم، یا به عربی بگوید:« وَاللهِ». انسان زمانی قَسَم می خورد که در واقع می خواهد بگوید: این چیزی که به آن قَسَم می خورم، جایگزینِ سندِ من است و آن را پشتوانه ی خودش قرار می دهد(خداوند را کفیلِ خودش می کند). پس، قَسَم، امرِ مهمی است.تاکید شده است که حتی برای امورِ حق، قَسَم نخورید(کراهتِ شدید دارد). اما معمولاً انسان، زمانی که می خواهد دَغَل بازی کند(عمدتاً برای جلبِ منافع)، قَسَمِ دروغ می خورد و بعد، آن را می شکند. از اموری که باعث می شود انسان، قَسَمِ دروغ نخورد، عادتِ به عدل و احسان داشته باشد و به نزدیکانش رسیدگی کند.

خداوند در سوره ی نحل به این علت اشاره می فرماید« إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِيتاءِ ذِي الْقُرْبى وَ يَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ »(نحل/۹۰).

موعظه یعنی؛ دلِ فرد را به حقیقت جذب کنند. « وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدتُّمْ وَلَا تَنقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَقَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا ۚ إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ»(۹۱) پس علاوه بر مواردِ قبل، بعهد، وفا کنیم و بعد از اینکه قسمی خوردیم، آن را نشکنیم. زیرا شما با قسم، خداوند را کفیلِ خود، قرار داده اید و اگر قسم را بشکنید در واقع کفالتِ خداوند را شکسته اید(خداوند را برای اطمینان جلب کردن، فروخته اید). « وَلَا تَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِن بَعْدِ قُوَّةٍ أَنكَاثًا »(۹۲) بعد از روشن شدنِ حقایق، مانند کسی نباشید که پنبه ها را به زحمت، تبدیل به نخ کرد و سپس همه را پنبه کرد. « تَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ»(۹۲). دَخَل، یعنی فریب(کلمه ای که از زبانِ دیگری باشد، دخیله گویند و نیز به روایاتی که قابلِ پذیرش نیستند، اخبارالدخیله گویند. مدخوله یعنی چیزی که باطنش خراب شده است). خیلی از اوقات قسم ها را برای فریب بکار می برند. «أَن تَكُونَ أُمَّةٌ هِيَ أَرْبَىٰ مِنْ أُمَّةٍ»(۹۲) اَربَی، از ربا می آید و ربا یعنی باد کردن و رو آمدن. ربا از ربوَه می آید. ربوَه، گاهی اوقات بی ریشه است مانند یک تپه ی شنی و گاهی اوقات نیز ریشه دارد مانند کوه(پس، ربا هم، یعنی به چشم می آید که مال، باد کرده است و زیاد شده است).« إِنَّمَا يَبْلُوكُمُ اللَّهُ بِهِ ۚ وَلَيُبَيِّنَنَّ لَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَا كُنتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ »(۹۲) و خداوند بعد از یک آیه که تاکید بر مسئول بودن، دارد می فرماید« وَلَا تَتَّخِذُوا أَيْمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ»(۹۴) همان تعبیر چند آیه قبل، دوباره تکرار شد.« فَتَزِلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِهَا »(۹۴) چرا نباید قسمِ باطل خورد؟ زیرا شما را می لغزاند(هم شما را و هم دیگران را) بعد از اینکه ثابت شده اید. نمی فرماید:«فَتَزِلُّ اَقدَام» بلکه می فرماید:« قَدَمٌ»، یک قدم ویک لحظه لغزش آن قدر بزرگ است که نباید اتفاق بیافتد. ضمن اینکه لغزشِ یک قدم، مقدمه ای است برای لغزشِ قدم های بعدی یا شاید، همین یک قدم، دیگر جبران نشود و فرصتِ توبه نباشد(زلَّ = لغزیدن).«وَتَذُوقُوا السُّوءَ بِمَا صَدَدتُّمْ عَن سَبِيلِ اللَّهِ»(۹۴).تذوقوا یعنی می چشید. چون در این دنیا نمی شود تمامِ آثارِ آن کاری که کرده ایم ببینیم(بخوریم) لذا می گوید: نقداً می چشید و در آن دنیا، می خوردید(تماماً نصیبتان می شود) «وَلَكُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ »(۹۴).

عَهد شکنی: کسی که نمی تواند کاری را انجام دهد، چه با خداوند و چه با دیگران، عَهد نبندد. قرآن تصریح کرده است که اگر در شخصی، دو صفتِ خُلفِ وعده و دروغ، پدید بیاید، قطعاً از دین بیرون می رود. در سوره ی توبه می فرماید« وَمِنْهُم مَّنْ عَاهَدَ اللَّهَ لَئِنْ آتَانَا مِن فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ »(توبه/۷۵) بعضی از مردم با خداوند عهد می بندد که اگر خداوند، آن چیزی را که می خواهیم، از فضلش بدهد، حتماً من، فلان کار را خواهم کرد.« فَلَمَّا آتَاهُم مِّن فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَتَوَلَّوا وَّهُم مُّعْرِضُونَ »(۷۶) وقتی که خداوند تفضل کرد، دیگر، یادش می رود.« فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَىٰ يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَبِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ »(۷۷) در پیِ این عهد بستن و عمل نکردن، نفاق در جانشان خواهد نشست(نفاقی که بدتر از شرک است). بخاطر خلفِ وعده ای که کردند و بخاطرِ دورغ هایی که می گفتند (یَکذِبُون، یعنی؛ عادت به دروغ).

در سوره ی مجادله نیز این معنا آمده است:« أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ تَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِم مَّا هُم مِّنكُمْ وَلَا مِنْهُمْ وَيَحْلِفُونَ عَلَى الْكَذِبِ وَهُمْ يَعْلَمُونَ »(مجادله/۱۴) قسمِ دروغ می خورند و خودشان نیز می دانند. و در چند آیه بعد اشاره می کند: افرادی که قَسَمِ دروغ می خورند، روزِ قیامت نیز، قسمِ دروغ می خورند(در صورتی که در روزِ قیامت نمی توانند چیزی را پنهان کنند). علتِ این امر این است که مداومتِ بر قسمِ دروغ خوردن، باعثِ ملکه شدنِ آن شده است و از کنترل شان خارج است. در قیامت، زمامِ رفتارهای ما، دستِ ملَکاتِ ماست.« يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعًا فَيَحْلِفُونَ لَهُ كَمَا يَحْلِفُونَ لَكُمْ ۖ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ ۚ أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْكَاذِبُونَ »(۱۸). انسان، بایستی قسمِ راست را ترک کند تا به قسمِ دروغ مبتلا نشود.

هیئت رایة الشهدا
دارالمؤمنین سبزوار
شماره ثبت: ۲۰۹۰۱۳۹۱۴

www.rayat-shohada.blog.ir
فایل های صوتی و مکتوبِ جلساتِ قبل، بر روی

دستیابی به دین برتر(۱۰)

علتِ دین گریزی، نفسِ ماست

دین گریزی، یک علت بیشتر ندارد، آن هم در نفسِ خودِ فرد است که یا به جهل بر می گردد و یا به جهالت(جهلِ علمی یا جهالتِ عملی). بقیه ی عواملِ دین گریزی، در حقیقت، زمینه ساز اند و الّا اگر آن ها علت باشند، تخلفِ معلول، از آن ها، ممکن نیست و فرد برای فرارِ از دین، محق خواهد شد و عذرش پذیرفته است. در صورتی که درقیامت، عذرِ احدی پدیرفته نخواهد شد. تذکر داده شد که عموماً عللِ دین گریزی را، عللِ بیرونی می بینیم(رسانه، محیط، جامعه و ...). در حالی که علت، فقط درونی است. نکته ی دوم، اینکه، ما عللِ دین گریزی را برای دیگران می خواهیم(برای کسی که مرتد شده است) در حالی که عللِ دین گریزی را اول، باید برای خودمان بخواهیم نه دیگران. چون، نفسِ ما، هیچ تفاوتی با نفوسِ دیگری که از دین برگشته اند، ندارد. همانطور که دین داریِ آن ها تضمین نبوده است، دین داریِ ما هم تضمین شده نیست. خداوند رحمت کند، انسانِ وارسته ای بود که دارایِ حالاتِ خوشی بود. او بعد از اینکه مراتبِ زیادی را طی کرده بود، می گفت: یک بار در عالَمِ مکاشفه دیدم، یک تخته سنگی، رویِ سینه ی من است، به چه بزرگی! بدنِ من به این تخته سنگ، با هزاران پیچ، پیچ و مهره شده بود. من این همه سال، که به قولِ خودم، حرکت کرده بودم، چندتا از این پیچ ها را کمی شُل کرده بودم. یک وقتی، مدتی، نفسِ انسان، بروز و ظهور ندارد، آنگاه، انسان، فکر می کند خیلی صاف و زلال شده است. اما این، کار زیاد می خواهد بنابراین همه ی ما در معرض هستیم. گاهی اوقات، همین که انسان در نماز، حالِ گذشته اش، بهتر از حالِ امروزش است، این، دین گریزی است.همه ی دین گریزی ها که از ابتدا، عالماً و عامداً نبوده است. همینطور فاصله افتادن های نا محسوس، پشتِ سرِ هم، به جایی رسیده است که محسوس شده است. بنابراین، عواملِ دین گریزی، از حیاتی ترین مباحثی است که یک فردِ دین دار، باید، بخواند، بداند، پیگیری و عمل کند.

ادامه ی عللِ دین گریزی

۱۱- حق ناپذیری: این در سوره ی نساء اشاره شده است. اگر به کسی بگوییم: از بینِ تمامِ صفات، یک صفت را انتخاب کن تا تو را به حقیقت، رهنمون بشود، بحثِ حق پذیری است. حقیقت پذیری، مقابلِ لجبازی است. لجبازی، یعنی؛ حق روشن شده است اما، بخاطرِ غرورش و یا بخاطرِ اینکه قبلاً چیزی را گفته است و الان خراب نشود(آن شخصیتِ پوشالی که انسان، در فضایی عمومی یا در نزدِ خانواده یا دوستان دارد، نشکند)، آن را قبول نکند. چقدر پیش می آید، که افراد، عالماً و عامداً، واجبی را بخاطرِ همین شخصیتِ پوشالی، ترک می کنند و حق را زیر پا می گذارند. خصوصاً در جوان ها، مثلاً در خانه ی پدر خانمِ خود، از ترسِ اینکه آبروی(بی خود) ریخته شود، نمازِ صبحشان، قضا می شود. این ها، شاخصه های حق پذیریست. حضرتِ ابا عبد الله[علیه السلام] در صحنه ی کربلا، اشعارشان این بود که؛ « اَلمَوتُ اَولَی مِن رُکُوبِ العَارِ» مرگ بهتر از ننگ است « وَ العَارُ اَولَی مِن دُخُولِ النَّارِ» و ننگِ پیشِ مردم، بهتر است از، فضاحتِ در برابر خداوند و دخولِ در جهنم. این، اشاره دارد به حرفی که خلیفه ی دوم زده است. می گویند: وقتی حضرت امیر[علیه السلام] در ساعاتِ پایانیِ عمرِ خلیفه ی دوم، آمدند(او را در لحافی پیچیده بودند). حضرت فرمودند: ببین، شما خیلی کارها کرده ای و خیلی آسیب ها زده ای، اما بیا و الان کاری، انجام بده، که من تمامِ گذشته ات را تدارک می بینم(جبران می کنم). بیا و همین الان، در ملا عام، بگو؛ من اشتباه کردم و حق برایِ ایشان بود و باید به ایشان برگردد. لَحافَش را روی سرش کشید و گفت:(اَلنَّار وَ لَا العَارَ)جهنم بهتر از ننگ است. وقتی انسان، حق های کوچک را پایمال کند، و شخصیتش، در مقابلِ حق های کوچک، مانعِ پذیرش شود(افرادی که عادت به عذرخواهی ندارند)، درحالِ طی کردنِ مسیرِ حق ناپذیری می باشد. این صفت(حق پذیری) اگر در ملحد باشد، عاقبت بخیر می شود و اگر در نمازِ شب خوان نباشد، عاقبت به شر می شود. قرآن می فرماید: بعضی ها دیگر نمی توانند ایمان بیاورند. «فَمَا کَانُوا لِیُومِنُوا» چرا؟ «بِمَا کَذَّبُوا مِن قَبلُ» چون عادت کردند، حق های کوچک را دائماً زیرِ پا بگذارند. حالا که حقِّ بزرگتری به آن ها عرضه می شود، اصلاً نمی توانند بپذیرند، بعد می فرماید: اینگونه قلبشان، مُهر خورده می شود.«کَذَالِکَ یَطبَعُ اللهُ عَلَی قُلُوبِ الکَافِرِینَ»(اعراف/۱۰۱).

۱۲- عادتِ به منّت و اذیت کردن: در سورهی بقره اشاره شده است:«یَا اَیُّهَا الَّذِینَ اَمَنُوا لَا تُبطِلُو صَدَقَاتِکُم بِالمَنِّ وَ الاَذَی ...»(بقره/۲۶۴) ای مسلمانان، صدقه هایتان را با منت و اذیت، باطل نکنید. صدقه یعنی؛ هر کارِ خیری.ظهور در کارِ خیرِ مالی دارد(صدقه ی مالی)، اما، اختصاصِ به صدقه ی مالی ندارد. منّت و اذیت، مبطلِ هر کارِ خیری است که انجام می دهید. مانندِ ریا کردن، که مبطلِ عمل است. بعد می فرماید که این شخص، مانندِ کسی است که رویِ سنگِ صاف، بذر می ریزد، سپس باران می آید و همه را می شوید و به هیچ ثمری نمی رسد. نکته ی اول اینکه، این کارها(منت و اذیت)، عمل را باطل می کند.نکته ی دوم اینکه، عمل از عامل، جدا نیست(شما و عملتان، یکی می شوید و دو چیز نیستید). بقیه ی موجودات، همانی هستند که، هستند(یعنی با خَلقِشان، نسخه ی نهائی شان بیرون می آید)، اما انسان، انسان بودنش، نسخه ی میانیِ اوست. با عملِ خودش، نسخه ی نهائی اش را تولید می کند. یعنی؛ اگر به سمتِ حیوانیت برود، می شود، انسانِ حیوان، انسانِ گرگ و... و الّا می شود، انسانِ مَلَک. الان که اسمِ انسان، رویِ ماست، ما در میانه ی راهیم. بعد، وقتی که مَلَکاتِ مان در ما، شکل گرفت(مَلَکات یعنی؛ صفاتِ ثابت و راسخ، حالات و مقامات و نیات و افکار)، می شود، نسخه ی نهاییِ ما. مثلاً کسی که دائماً، کاری را انجام دهد، مانندِ چشم چرانی،

بعد از مدتی که پیر شد، با اینکه قوای شهوانی هم در او خاموش شده است، اما عادتِ به چشم چرانی در او مانده است. مَلَکه، یعنی؛ حالتی که مالکِ نفس است و نمی تواند از آن برگردد. در واقع او خودش را با این ملکه، شبیهِ به خوک درآورده است. در کجا این کار را می کند؟ در درونِ نفسِ خود(نه داخلِ این جسم). ما دو، شکل داریم، یک شکلِ ظاهری، همین شکلی که داریم و یک شکلِ حقیقی که با همان، حالات و نیات و رفتارهایِ راسخمان، درست می کنیم. در مواردِ ظاهری و مادی، هر ماده ای، یک صورت بیشتر نمی تواند داشته باشد(به معنایِ فعلیت). یعنی؛ این پلاستیک، یا باید، به شکلِ نفت باشد که در آن صورت نمی تواند، جلدِ کتاب باشد و اگر جلدِ کتاب باشد دیگر نمی تواند یک ماده ی دارویی باشد(نمی تواند چند فعلیت داشته باشد، چون ماده، محدود است). اما در امورِ غیرِ مادی، چند فعلیت، بر یک قابل، سوار می شوند. گاهی اوقات، انسان در خواب، فلانی را هم گرگ می بیند و هم خوک.آن عالَم، چون ماده نیست، قابلیت هایش زیاد است. یک نفر، ممکن است، صورت و فعلیتِ هزاران هزار، حیوان، در وجودش باشد. پس عمل، چیزی بیرونِ از نفس نیست که انسان آن را بیرون بیاندازد. عمل در نفسِ انسان، تاثیر می گذارد.هم مبداء و هم معادِ عمل، شما هستید، یعنی؛ نفس، براساسِ قابلیتها و ملکاتش، عملی را انجام می دهد و نهایتاً آن عمل، در خودِ نفس، اثر می گذارد. اصلاً بیرون نیامد و هر چه کرد، در خودش کرد. این را قرآن، در جاهایِ مختلف می فرماید:« لَن یَنَالُ اللهَ لُحُومُهَا وَ لَا دِمَائُهَا وَلَکِن یَنَالُهُ التَّقوَی مِنکُم...»(حج/۳۷) چیزی از این قربانی هایی که انجام می دهید، به خداوند نمی رسد و اما، از این قربانی، تقوا به خداوند می رسد. چقدر این آیه لطیف است! تقوی که یک چیزِ بیرونی نیست بلکه یک حال، در نفسِ متقین است. «یَنَالُهُ تَقوَی» یعنی؛ متقی، به واسطی تقوی، به خداوند می رسد. حالا، اگر عمل از عاملش، جدا نیست، باطل کردنِ عمل، یعنی چه؟ یعنی؛ در نفس، حالتِ قهقراء، ایجاد می کند و رشدهایی که کرده و بالا رفته است را برمی گرداند و پایین می برد. حبطِ عمل، یعنی؛ افولِ نفس. پس، منت و اذیت، صدقات یا اعمال را باطل می کند و در واقع، نفس را از خداوند، دور می کند.

۱۳- جدالِ بدونِ مبنا و حرف زدن های بی خود: در سوره ی حج به این اشاره شده است، می فرماید: «وَ مِنَ النَّاسِ مَن یُجَادِلُ فِی اللهِ بِغَیرِ عِلمٍ وَ یَتَّبِعُ کُلَّ شَیطَانٍ مَرِیدٍ»(حج/۳) بعضی از مردم هستند که در موردِ خداوند، بی خود، بحث می کنند. این خیلی عادتِ بدی است که خصوصاً در جوان ها و دانشجویان، زیاد دیده می شود. تا زمانی که انسان، راجع به چیزی، اطلاعِ دقیقی، ندارد، داروی نجات بخشش، سکوت است. سکوت، چه در جایی که انسان حرف برای گفتن ندارد و چه در جایی که انسان، حرف برایِ گفتن دارد، اما، مخاطب، ظرفیتِ شنیدن ندارد.« وَ مَن مَنَحَ الجُهَّالَ عِلماً اَضَاعَهُ وَ مَن مَنَحَ المُستَوجِبِینَ فَقَد ظَلَم» حالا خودِ فرد، عاشقِ شنیدنِ یکسری مطالب است اما ظرفیتش را ندارد، انسان باید، بهانه ای بیاورد و از کنارش عبور کند. مَنَحَ، یعنی؛ مطلب را برایشان بریزد. جاهل در اینجا، به معنای نادان نیست، بلکه به معنایِ کسی است که ظرفیت ندارد. در کل یعنی؛ کسی که علمی را برایکسی که ظرفیت آن را ندارد، بریزد، ضایع اش کرده است. هم آن علم را ضایع کرده است و هم ان فرد را، چون، فرد، انکار می کند و کلاً راهِ نفسش را برایِ رشد، می بندد. دردی که به هیچ عنوان، درمان ندارد، جهلِ مرکب است. جهلِ مرکب، یعنی؛ مطلبی را غلط در ذهن داشته باشد و باور کند که درست است. انکار هم همین است و چنین شخصی، محال است که به آن حقیقت(که منکر شده است) راه پیدا کند. وقتی شخص، چیزی را نمی داند، یک جهلِ ساده است و درمان دارد، اما،اگر انسان، قبل از اینکه شخص، به ظرفیت برسد، چیزی را به او بگوید و آن مطلب، در نفسِ شخص، غیر قابلِ پذیرش باشد، انکار می کند و دیگر راهش به آن معنا، کلاً بسته می شود. اینجا آن شخصِ گوینده مقصر است. یکی از تفاوت های حکیم و عالم، همین موضوع است. عالم، یعنی کسی که میداند و حکیم یعنی کسی که مطلب را می داند و بجا و به اندازه هم می داند.حکیم، گاهی با قطره چکان، مطلب را می ریزد، گاهی بیشتر و اگر به کسی اصلاً نباید بگوید، دهانش را می بندد. حالا ظرفیت، برای هر کسی، فرق می کند. گاهی، شخص توانِ علمی ندارد و گاهی، توانِ روحیِ شنیدنِ حرف را ندارد.در درگیری ها(مشکلاتِ خانوادگی و برخوردها) نیز، زیاد پیش می آید که حق با شماست اما طرفِ مقابل نمی تواند، بپذیرد. مثلاً در جریانِ حضرت مریم[علیها السلام]، ایشان پاک اند ولی چگونه می توانند به آن ها بفهماند که پاک است. چه کسی باورش می شود. در این موقعیت ها که انسان می خواهد چیزی را بگوید ولی خودش، قدرتِ اثبات ندارد و طرفِ مقابل نیز، ظرفیتِ پذیرش، ندارد، هرچه انسان بگوید، به دست و پا زدن می افتد و کار خراب تر می شود. اینجا، جایِ سکوت است. تازه گاهی اوقات، جدال و بحثِ همراهِ با علم هم حرام است و آن، جایی است که شما مطلب را می دانید و یقین دارید اما متوجه شدید که طرفِ مقابل، برایِ بحثِ بی خود آمده است و نمی خواهد بپذیرد. در این موارد، اگر حق با شما است، باید سکوت کنید.

به نظرِ من!!!

عبارتِ «به نظرِ من» یکی از خطرناک ترین، حرف هایی است که در السنه ی عمومی جاری است. انسان باید تا جایی که امکان دارد از این موارد، پرهیز کند. این ها راهِ نفس را باز می کنند و دائماً «به نظر من» گفتن، در نفس، ثقل ایجاد می کند و راهش را می بندد. آن هایی که آگاه بودند، مانند علامه طباطبایی[رحمه الله علیه]، وقتی کسی از ایشان سوال می پرسید، می فرمودند: نمی دانم و در آخر، می فرمودند: شاید اینطور باشد. دقیقترین حرف ها را می زدند و بعد می فرمودند: شاید اینگونه باشد.

«وَ مِنَ النَّاسِ مَن یُجَادِلُ فِی اللهِ بِغَیرِ عِلمٍ »، کسی که حرف های بدونِ علم می زند و بعد هم جدال می کند(معتقد شده و روی آن

پافشاری می کند) خیلی خطرناک است. در نهایت اگر کسی اینگونه شد، از هر شیطانِ مریدی پیروی می کند«وَ یَتَّبِعُ کُلَّ شَیطَانٍ مَرِیدٍ»(حج/۳). انی آیه نکته ی لطیفی دارد، می توانست بگوید: وَ یَتَّبِعُ الشَّیطَانِ مَرِیدٍ. یعنی؛ از شیطانِ پلید و رانده شده تبعیت می کند. اما با عبارتِ آیه می فهمیم، اولاً، شیطنت ها متعدد استو ثانیاً، کسی که به این حال رسید، ظرفیتِ هر کارِ خطایی را دارد، چون، تکیه گاهِ علمیِ محکمی ندارد. همه ی باطل ها را پیگیری می کند و هیچ حقی را دنبال نمی کند. بعد می فرماید:«کُتِبَ عَلَیهِ اَنَّهُ مَن تَوَلَّاهُ فَاَنَّهُ یُضِلُّهُ وَ یَهدِیهِ اِلَی عَذَابِ السَّعِیرِ»(حج/۴) حتمی و قطعی شده است(قضایِ حتمیِ خداوند است) که هر کس شیطان را تبعیت کرد، شیطان، او را گمراه کند و او را به جهنم، هدایت کند. بعد در ذیلِ همین آیه، صحبت از معاد می کند و یک بارِ دیگر هم عرض شد در سوره ی (صاد)، خداوند، منشاءِ همه ی شرور را، فراموشیِ معاد می داند. اینجا خداوند، راهِ حلش را بیان می فرماید که اگر کسی می خواهد از دین فاصله نگیرد، به معاد زیاد توجه کند.

ببینید، مثلاً، گفته اند روزی ۵۰ آیه قرآن بخوانید. کسی که روزی ۱۰ آیه قرآن بخواند،« لَمْ یُکْتَبْ مِنَ الْغافِلِینَ » از غافللین، در آمده است اما هنوز به حدّ ذاکرین، نرسیده است. کسی که روزی ۵۰ آیه بخواند،«کُتِبَ مِنَ الذَّاکِرِین» از ذاکرین محسوب می شود. کمتر، ۵۰ آیه ای را در قرآن پیدا می کنید که در آن به معاد، توجه نداده باشد(البته در خواندن باید ببیند خداوند، چه فرموده است و از او، چه می خواهد و توجه کند). هر کس، هر روز، پایِ سخنرانیِ خداوند بنشیند، جانش، عوض می شود. خداوند، می خواهد همه به سمتش بروند و یک نفر را هم دوست ندارد که از دست برود. روایتی از حضرتِ رسولِ اکرم صل الله علیه و آله خیلی لطیف است، ایشان می فرمایند: چه مانع شده است که شما، بچه ای نیاورید که یک لا اله الا الله گو، زمین را(نظامِ هستی را) ثقیل کند. یعنی؛ با یک لا اله الا الله گفتن، زمین را ثقل می دهد و نظام را خدایی می کند. خلاصه، توجه به معاد، برای جلوگیری از دین گریزی، مفید است.

۱۴- تکبر و غرور: بعد از آیه ی معاد، دوباره خداوند می فرماید: «وَمِنَ النَّاسِ مَن یُجَادِلُ فِی اللَّهِ بِغَیْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًی وَلَا کِتَابٍ مُّنِیرٍ»(حج/۸). آن گروهِ اول، تابعین بودند(گمراهانِ تابع)، این گروه، گمراهانی هستند که دیگران را گمراه می کنند.« ثَانِیَ عِطْفِهِ لِیُضِلَّ عَن سَبِیلِ اللَّهِ ...»(حج/۹). این «ثَانِیَ عِطفِهِ»، اصطلاحی است که می گویند: شخص اعتمادِ به نفس دارد. «ثَانِیَ عِطفِهِ» یعنی پشت کرد(پهلویِ خودش را شکست)، کسی که خیلی از روی تکبر می خواهد به کسی پشت کند، اینگونه پشت می کند. یکی از عواملِ دین گریزی، اعتماد به نفس های همراهِ با اضلال است. گاهی اوقات، کسانی که کارِ خطایی می کنند، اعتمادِ به نفس هم دارند و خیلی ها را تحتِ تاثیر قرار می دهند. مثلاً در یک مجلسِ آن چنانی، آن کسی که رعایت نمی کند، باید خجالت بکشد و خودش را جمع و جور کند اما می بینید که او یک اعتمادِ به نفسِ شیطانیِ کاذب دارد که خانمِ چادری و متدین، تحتِ تاثیر قرار می گیرد. کسانی که در مسیرِ باطلند، خصوصاً روسایِ باطل، اینگونه اند. جدال و حرفِ بی خود می زنند و پافشاری می کنند آن هم همراهِ با اعتمادِ به نفس و حالتِ استعلاء که دیگران را از حیثِ روانی، منفعل و همراهِ خودشان کنند.« لِیُضِلَّ عَن سَبِیلِ اللَّهِ» بعد قرآن می فرماید:« لَهُ فِی الدُّنْیَا خِزْیٌ وَنُذِیقُهُ یَوْمَ الْقِیَامَةِ عَذَابَ الْحَرِیقِ ».

۱۵- دین داریِ سطحی: این علت، نکته ی مهمی دارد که خیلی از اوقات، ما گرفتارش هستیم. این معنا را نیز، در سوره ی حج، ذکر نموده اند.« وَمِنَ النَّاسِ مَن یَعْبُدُ اللَّهَ عَلَی حَرْفٍ »(حج/۱۱). حرف، یعنی؛ کناره. مثلاً فرض کنید، اینجا اگر جاده ای باشد، کناره های جاده را که بیرون می رود، حرف می گویند. تحریف نیز، از همین می آید، یعنی؛ کناره ها را وسط بیاورند و چیزهایی که بیگانه است را در وسطِ یک کلام، قرار بدهند. بعضی ها، خداوند را عبودیت می کنند اما در کناره ی جاده راه می روند. البته این آیه دو تفسیر دارد که یکی از ان دو، دین داری سطحی است. یکی از مواردِ دین داریِ سطحی، همین چیزهایی است که ما پیگیری نکرده ایم. مثلاً، چچگونه مسلمان شده ایم؟ خُب، ارثی است دیگر. پدر و مادرمان، مسلمان بوده اند و امثالِ اینها.(در خانواده ی مذهبی به دنیا آمده ایم، به گوشمان خوانده اند) اما، دین داریِ مان، عمیق نیست. گرایش به دینمان عاطفی است و عقلانی و برهانی نیست. اینطور نیست که به این رسیده باشیم که دین، برایمان ضرورت دارد و مانند هوا، به آن نیاز داریم. وقتی گرایشِ مان به دین مبتنی بر تحقیق و تعقل و عقلانیت نبود، ظرفِ بنده و شما، خالی که نمی ماند، بجایش(به جای عقلانیت) خیالات و اوهام، می نشیند(اَمَانِی وَ ظُنُون). چقدر قرآن در جاهای مختلف رویِ این نکته تاکید داشته است.می فرماید: یک عده از بدبخت های یهودی، این گونه اند«وَ مِنْهُمْ أُمِّیُّونَ».و بعد، تعریفِ امّی را می گوید«لا یَعْلَمُونَ الْکِتابَ». از فرهنگِ عمیقِ کتابِ آسمانی خالی اند و اطّلاعی ندارند. همینطوری، یهودی شده اند(خانوادگی). مطلع نیستند که در فرهنگِ وحی و کتابِ آسمانی چه گفته شده است(عمقی ندارند و فهمی ایجاد نشده است). خُب، وقتی اطلاعی از کتاب، نبود، جایش چه می نشیند؟ اَمَانِیّ و ظُنُون.« وَ مِنْهُمْ أُمِّیُّونَ لا یَعْلَمُونَ الْکِتابَ إِلاَّ أَمانِیَّ». یکسری امنیّه ها(خیالات)، آرزو ها و چیزهای بی ریشه،« وَ إِنْ هُمْ إِلاَّ یَظُنُّونَ»، بعد هم رویِ ظنّ و گمان، حرکت می کنند. نشستنِ اوهام و خیالات بجایِ حق ، در ذهنِ انسان، یعنی؛ فاصله گرفتن از از دینِ خداوند. نتیجه اش این است که فاصله های بعدی ایجاد می شود و در نهایت می گوید: این چه دینی است؟(لازم نیست به زبان بگوید، این فاصله در درونش ایجاد می شود و کم کم می شود، خروجِ از دین. چاره اش چیست؟ این است که عقایدمان را تعمیق کنیم. یک دوره تفسیرِ قرآن بخوانیم. از این مهمتر، برای بچه هایمان که مسئولیم، این کار را بکنیم. پدر و مادر ۴ وظیفه ی واجب، در برابر فرزندانشان دارند. یکی از آن ها «اَن یُعَلِمَهُ القُرآنَ»،

www.rayat-shohada.blog.ir فایل های صوتی و مکتوب جلسات قبل، بر روی

که صرفاً به معنایِ حفظ، روان خوانی یا رو خوانیِ قرآن نیست. (مثلاً کسی که عرب باشد اصلاً نیازی به رو خوانی و روان خوانی ندارد) منظور این است که معارفِ قرآن را به او یاد بده. اگر خودش بَلَد است، بگوید و اگر نه، مطالعه کند و برای بچه های بگوید.

مهریه ی حضرتِ حوّا سلام الله علیها

خانم ها دو مهریه دارند. یک مهریه شان، همین مهریه ی مالی است، اما یک مهریه ی دیگر است که در کابینِ همه ی زن ها، هست و نیاز به ذکر هم ندارد. آن، مهریه ی حضرتِ حوّاست. وقتی که حضرتِ حوّا علیها السلام خلق شد، حضرتِ آدم به خداوند عرضه داشت که من از او خیلی خوشم می آید. خداوند فرمود: این، کنیز من است و تو باید او را از من خواستگاری کنی(دقت کنید که اولین انسانِ روی کره ی زمین نیز، از اولین زن، خواستگاری کرده است). حضرتِ آدم عرضه داشت، باید چه بکنم؟ خداوند فرمود: او مهریه دارد، مهریه اش را باید بدهی. در روایت داریم که خداوند فرمود: مهریه اش « أَن یَعلَمَهَا مَعَالِمَ دِینِها» است. باید آن معارف و حقایقِ دینش را به او بیاموزی. گذشته از این، مهریه ی مالی، قابلِ گذشت است ومی تواند بگوید، مهریه ام را بخشیدم، اما، این مهریه قابلِ بخشش نیست. یعنی؛ برعهده ی مرد است که شرایطِ آموزشِ معارف و علوم را برای او فراهم کند.

پس، اگر پدر و مادر، بجایِ استدلال، روشنگری و تعلیم و آموزش، با امر و نهیِ بی خود و بدونِ توجیه، تحکم و زورگویی کرد و یا تبیینِ غلط انجام داد،در آن وقت، نگاهِ این فرد به خداوند، زندگی و مرگ، همه اش، غلط می شود. الان خداوند، در ذهنِ ما چیست؟ یک غائبِ بزرگ در زندگی. کجایِ زندگیِ ما و شماست؟ نتیجه اش این می شود که ما دو حال در زندگیِ مان داریم که هر دو غلط است. یک طرفش اینکه، به زندگیِ روزمره مشغولیم و در این زندگی اکثراً بی خدا هستیم(وقتی انسان به خداوند، توجه ندارد، بی خداست). آن طرفش هم که بخواهد مثلاً به خداوند نزدیک تر بشود، ناچار است که از زندگیِ روزمره، فاصله بگیرد. چون اصلاً خدایی که در ذهنش است، قابلِ جمعِ با زندگیِ عادی اش نیست. خدایی که فقط در خلوت ها باشد، اصلاً خدا نیست(خداوندِ نا متناهی که در یک چیزِ کوچک محدود نمی شود). آن کسی خداوند را درک کرده است که همیشه با خداوند باشد. باید خودمان را اصلاح کنیم. اول نسبت به خودمان و بعد نسبت به زن و فرزندانمان مسئولیم.

آفتِ بزرگِ اتّکاءِ به خود

یکی از مواردِ بسیار، بسیار مهم که آفتِ بزرگی نیز هست؛ اتّکاءِ به فهمِ خود است(مرتبط با موضوعِ ظنون و امانی). اتّکاء به تشخیصِ اولیه، عدمِ رجوع به صاحب نظران. الف) یکی از افرادِ سازمانِ مجاهدین که بعد کمونیست شد مصاحبه ای داشت. می گفت: ما، آن وقت ها نزد بعضی از علمای قم رفتیم اما (به ادعای ایشان)، سوالاتِ مان را آن آقایان نتوانستند جواب بدهند. بعد، ما به این نتیجه رسیدیم که باید، استقلالِ در فهم داشته باشیم و در فهم به خودمان، اتّکاء کنیم. ب) جریانِ اَخباری گری ها که در این شهر هم هستند. برادرِ یکی از آن سرانشان، یکبار آمده بود با ما صحبت می کرد و می گفت: بنده و برادرم، یک وقتی، جلسات می رفتیم. یک بار برادرم گفت: بیا خودمان، قرآن و روایات را بخوانیم و ببینیم، خودمان چه می فهمیم. همینطور خودش برداشت و خواند، حالا یا از آن طرف می افتد و مارکسیست می شود و یا از این طرف می افتد و یک اَخباری می شود. ج) جریانِ اِحسایی ها. این شیخ احمدِ اِحسایی که پدر جدّ بهائیت و بابیت است، خیلی انسانِ با هوش و خوش فهمی بوده است. اتّکاءِ به فهمِ خود داشت و یک مسیری را بدونِ استاد، طی کرد و بعدش هم شاگردش، سید کاظمِ رشتی، منشاءِ شیخیه شد. شاگردِ سید کاظمِ رشتی، محمدِ باب بود که منشاءِ بابیت و بهائیت شد. د) جریانِ گروهِ فرقان. یکی از رفقای ما با گودرزی که رهبرِ گروهِ فرقان بود، برخورد داشت. می گفت: او آن قدر، خوش فهم و خوش ذهن بود و آن قدر خوب، سخنرانی می کرد که صحبت هایش اصلاً نیازِ به ویراستاری نداشت و می توانستی فوراً به چاپ برسانی. در طولِ یک سال و نیم، یک دور تفسیرِ قرآن می گفت. طلبه هم بود، اما، متکی به خود. بعد، به استنادِ آیه ی سوره ی بقره(گاوِ بنی اسرائیل)، فتوی داد که باید، شهید مطهری کشته شود. ه) جریانِ نو اندیشان را هم اگر خوشبینانه نگاه کنیم، همین گونه است. افرادی مانندِ سروش و غیره که متکی به خود اند. اکثرِ این نو اندیشانِ دینی که امروز به اسمِ نو اندیشی، حرف هایِ الحادی را مطرح می کنند، حرف های خودشان نیست. حرف های ترجمه ی هایدِگِر و دیگر غربیان است.(التقاط است نه تولید). این در حقیقت یک مُدِ فکری است. ما دو نوع مُد داریم. گاهی اوقات، مُدِ فکری است، مثلاً یک زمانی، مارکسیسم، مُد شده بود. این افراد(نو اندیشان) نوعاً، تقلیدِ مُدهای فکری، می کنند(البته، مُدِ فکری و فرهنگی، کم کم مُدِ عملی و رفتاری نیز می آورد).

این را هم تذکر بدهم، در فضایِ برخوردِ با دین، نگفته اند: هرچه دیگران گفتند، کورکورانه بپذیرید. در این وسط، یک افراط و تفریطی وجود دارد. افراطش این است که انسان، هرچه به ذهنش آمد، بدونِ محک زدن، به آن معتقد شود و بعد روی آن پا فشاری کند. تفریطش هم این است که بگوید: اصلاً قرآن را نمی خواهد که بفهمید و نمی خواهد که فکر کنید. فقط بخوان و ثواب ببر. نه، قرآن، با توبیخ تذکر داده است که تدبر کنید. راهِ اعتدال و حرکتِ صحیح در برخوردِ با دین، این است که انیان باید حسابی فکر کند، اما بعد از اینکه فکر کرد و به نتیجه ای رسید، آن نتیجه را به یک متخصص، عرضه کند که آیا آن چیزی که فهمیده است درست است یا غلط و به درستش، معتقد شود.

پس، یکی از ضرورت هایِ مباحثی که در این شبها داشتیم، تبدیلِ دیدِ عرفیِ خانوادگی، ارثیِ معمولی و دیدِ عاطفی، به دیدِ برهانی، عمیق، استدلالی و یقینی بود. یقینِ همراهِ با عاطفه نه، عاطفه ی خالی.

هیئت رایة الشهدا
دانشگاه تبریز شماره ثبت: ۲۰۹۰۱۳۹۱۴

www.rayat-shohada.blog.ir فایل های صوتی و مکتوبِ جلساتِ قبل، بر روی